



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

گفتار دربارهٔ مادر گرامی و نژاده و شاهزاده حضرت امام

علی بن الحسین السجاد علیهما السلام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گفتار درباره مادر گرامی و نژاده و شاهزاده حضرت امام علی بن الحسین السجاد علیهما السلام

نویسنده:

جمعی از نویسندگان

ناشر چاپی:

مؤلف

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|-----|--|
| ۵ | فهرست |
| ۶ | گفتار درباره مادر گرامی و نژاده و شاهزاده حضرت امام علی بن الحسین السجاد علیهما السلام |
| ۶ | مشخصات کتاب |
| ۶ | گفتار درباره مادر گرامی و نژاده و شاهزاده حضرت امام علی بن الحسین السجاد علیهما السلام |
| ۹ | کتاب انساب و طبقات |
| ۹۰ | یادداشت ها |
| ۱۰۷ | درباره مرکز |

گفتار درباره مادر گرامی و نژاده و شاهزاده حضرت امام علی بن الحسین السجاد علیهما السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: گفتار درباره مادر گرامی و نژاده و شاهزاده حضرت امام علی بن الحسین السجاد علیهما السلام / گردآوری و تدوین جمعی از نویسندگان.

مشخصات نشر: قم: مؤلف، 1400.

مشخصات ظاهری: [84]ص؛ 21×14/5 س م.

یادداشت: عنوان روی جلد: زندگی نامه حضرت بی بی شهربانو... .

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

عنوان روی جلد: زندگی نامه حضرت بی بی شهربانو... .

موضوع: بی بی شهربانو -- سرگذشتنامه

موضوع: علی بن حسین (ع)، امام چهارم، 38 - 94ق. -- سرگذشتنامه

موضوع: امامزادگان -- ایران

Imam's sons -- Iran*

رده بندی کنگره: BP52/2 / اب 9 م 7 1400

رده بندی دیویی: 297/979

خیراندیش دیجیتالی: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس ذکری

گفتار درباره مادر گرامی و نژاده و شاهزاده حضرت امام علی بن الحسین السجاد علیهما السلام

*گفتار درباره مادر گرامی و نژاده و شاهزاده حضرت امام علی بن الحسین السجاد علیهما السلام (1)

احمد مهدوی دامغانی

شاهدخت والاتبار شهربانو

از آن جا که در بعضی کتب تاریخ و سیر و رجال از والده محترمه حضرت امام سجاد علیه السلام (= امام چهارم ما شیعیان) با عنوان و کلمه «فقهی» (امّ ولد) - که مؤلف مجمل التواریخ آن را به درستی به «مادر فرزند» ترجمه کرده است - نام برده می شود، برخی گمان برده اند و یا توهم کرده اند که آن بانوی بزرگوار شهزاده ای ایرانی نبوده و بلکه ((کنیزی زرخرید و غیر ایرانی)) بوده است و این که شیعیان نژاد مادری آن حضرت را به شاهنشاه ساسانی منسوب می کنند امری نادرست است. برخی نیز بالعکس افزوده اند که شیعیان به همین مناسبت فرزند بزرگوار حضرت امام حسین علیه السلام را وارث ((فره ایزدی)) شاهان ساسانی می شناسند!! (و پناه بر خدا از چنین اتهاماتی که قرن ها است به صورت های گوناگون بر ((تشیّع)) بسته می شود، که در صفحات آینده بدین موضوع نیز اشاره خواهد شد) و ظاهراً این توهم یعنی این که مادر حضرت سجاد کنیزی زرخرید بوده است برای آنان از این روی پیش آمده است که گمان برده اند ((ام ولد)) بودن با شهزادگی آن بانو مباینیت دارد زیرا برخی مورّخان به مناسبت تعصبات نژادی یا مذهبی عالماً و عامداً به جای آن که نام نامی آن بانوی گران مایه ایرانی را که نشانگر نژاد و شخصیت والای ایشان است بر قلم خود جاری سازند ترجیح داده اند که

ص: 1

1- این مقاله بیشتر در خارج از ایران در کتابی که برای حاج سید محمود خیامی تدارک دیده شده بود به چاپ رسیده بود. اخیراً به دلیل قداست موضوع و اهمیت آن، از محضر استاد مهدوی دامغانی اجازه گرفتیم که این مقاله به صورت یکی از ضمیمه آینه میراث منتشر کنیم تا محققان و علاقه مندان به اهل بیت (علیهم السلام) از آن بهره مند شوند (مدیر مسئول).

به همان «ام ولد» اکتفا کنند که هم عصیبت خود را اقناع کنند و یا پنهان نمایند و هم خلاف واقعی را بر قلم نیاورده باشند؛ و الله اعلم.

گروه دیگر نه تنها از مسائل و موضوعات مربوط به «رقیق» که عنوان عام غلام و کنیز است و در زبان فارسی به آن «برده» گفته می شود و از احکام شرعی و الفاظ فقهی آن مانند «ملک یمین» و «عتق» و «تدبیر» و «مکاتبه» و «ام ولد» بی خبرند، که از عادات و آداب و فرهنگ دوران های گذشته شرق و غرب و ادب و سیر ملل عالم اعم از هندی و ایرانی و اروپائی و یا هندوئیسم و اسلام و یهودیت و مسیحیت نیز بی اطلاعند و تا نام غلام یا کنیزی را می شنوند و می خوانند، به یاد «کلبه عمو تم» و خدمت مرحوم «لینکلن» به عالم و یا کنیز سیاهی که وصف آن را از مادر بزرگ ها شنیده اند می افتند و یا حاجی فیروز و غلام سیاه و «کاکا سیاه» های مطرب های رو حوضی بنگاه های شادمانی را در نظر می آورند و مطلقاً با نظام برده داری و طبقات متفاوت بردگان و نحوه تربیت و نگهداشت و خرید و فروش و آزادی آنان و نفوذ اهمیت سیاسی و اجتماعی (و بعضاً ادبی) که برخی از بردگان در جامعه خود یافته اند آشنائی، ندارند اینان نیز از برده (غلام یا کنیز) تصور نادرستی دارند و با تحقیر از آن یاد می کنند این بنده در این نوشتار در مقام بیان و تشریح این مسائل نیست زیرا کتب و رساله های فراوان مفصل و مختصری در این باره به هر زبانی که علاقمند به دانستن این مسائل به آن زبان آشنا باشد در هر کتابخانه معتبری موجود است و در این کتاب ها که از عهد رُم و یونان و مصر و ایران باستان تا همین زمان حاضر به وسیله مورخان و محققان هر قوم و ملت و مذهب تألیف شده به اختصار یا به تفصیل درباره این موضوعات و مسائل بحث و فحص شده است.

ضمناً این ناچیز به اطاعت از «نهی صریح» قرآن مجید در آیات مبارکه 179 سوره آل عمران و 100 سوره مائده و 37 سوره انفال نام بانوی بزرگوار والا- مقامی که موضوع این مقاله است و نام بانوان مکرمه معظمه دیگری که ودایع مقدسه الهی که عبارت از شش امام معصوم ما (از امام هفتم تا امام دوازدهم) (عجل الله تعالی شریف) باشد در ارحام مطهره آنان سپرده شده و آنان مادران گرامی آن امامان علیهم السلام بوده اند با نام دیگر کنیزان و بردگان و ام ولدهائی که در تاریخ اسلام صاحب مقام و منصب و نفوذ فراوان شده اند و برخی از آنان مادر پادشاهان اموی و عباسی بوده اند نمی خواهم اینک در یک ردیف عنوان کنم و اینان را با آنان بیامیزم ولی شاید در پایان این مقاله در مقام آشنا ساختن

بعضی هرزه درایان کم اطلاعی که بدبختانه برخی رسانه های گروهی اروپا و آمریکا عرصه خودنمایی و «فضولی» آنان شده است مختصری در آن باره عرایضی عرض کنم باشد که آنان اندکی بیندیشند و سیاست بازی های خود را با دین و مذهب نیامیزند و در میان دعوی های سیاسی و مسلکی خود برای مذهب و مقدسات آن نرخ تعیین نکنند و یا اگر هر شخص و مقامی در هر نقطه عالم برای پیشبرد مقاصد شخصی و سیاسی خود به دین و مذهب متمسک و متوسل می شود همه آن ادعا ها را دین و مذهب واقعی نپندارند و نیز به تحریف تاریخ نپردازند و نیازی برای این که این ناچیز با قلت بضاعتی که در این باره دارد فضل فروشی کند و موجبات ملال خوانندگان عزیز را فراهم آورد نیست و بلکه غرض اصلی از این مقاله هم چنان که به عرض رسانید، اثبات شهزادگی والده معظمه حضرت سجاد (علیه السلام) است و این که آن بانو دختر یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی بوده است و نیز اثبات بی اساس بودن و حتی محال بودن برخی از داستان هایی است که در این خصوص در بعضی از منابع و مراجع تاریخی و حدیثی آمده است.

منابع و مآخذی که مستند نقل این بنده است همه پیش از قرن نهم هجری تصنیف و تألیف شده است و ربطی به «تاریخ سازی» صفویه و «شیعیان صفوی» ندارد که مورد ادعای بعضی بی خبران از تاریخ قرار گیرد، و آن عبارت است از:

1. کتب انساب و رجال و طبقات

2. کتب محدثان و فقهاء بزرگ و مشهور و مستغنی از توصیف

3. کتب تاریخ

4. کتب ادب و سیر

که به ترتیب فوق الذکر از آن نقل می شود :

کتب انساب و طبقات

1. از نسب شناسان، شاید ابو الیقظان (1) شحیم (متوفی به سال 190 هجری) قدیمی ترین کس باشد که همان داستانی را که پس از او بعضی دیگر هم از قول او در کتاب های خود آورده اند حکایت می کند که: «سه دختر یزدگرد را به اسیری نزد عمر بن الخطاب آوردند و عمر خواست تا آنان را چون بردگان به نفع بیت المال به فروش رساند... الخ...». چون برخی دیگر هم این داستان مجعول ساختگی را به دلایلی که

ص: 3

1- ابن ندیم در الفهرست معرفی کاملی از ابو الیقظان کرده است (ص 94 چاپ اروپا فلوگل)

عرض خواهم کرد نقل کرده اند در بخش بررسی مجموعه، اقوال تمام داستان را که گاهی با «یک دختر» و گاهی با «دو یا سه دختر» آمده است خواهم آورد.

زمخشری دانشمند والامقام و ادیب و شاعر و لغوی و مفسر نامدار مؤلف تفسیر کشاف (متوفی 538 هـ.) با استناد به این گفته «ابو الیقظان» مادر گرامی حضرت سجاد علیه السلام را دختر یزدگرد می داند ولی نام آن بانو را ذکر نمی کند (ربیع الابرار، ج 3، ص 19-18). ولی این نکته ناگفته نماند که زمخشری گفته خود را فقط از روایتی که به کنیه «ابو الیقظان» است نقل می کند و نام «عامر بن حفص» یا لقب «سحیم» را ذکر نمی کند. از آن جا که غیر از عامر بن حفص ملقب به «سحیم» مذکور، أبو الیقظان دیگری هم به نام عمار بن فتح (یا فتیح) وجود داشته که «ابو الحسن عمري معروف به ابن الصوفي» در کتاب المجدی فی انساب الطالبین چند بار از روایت و به قول او استناد می کند و در مقام معرفی او می گوید که «او نسابه ایست که بخش زیادی از اخبار فرزندان جناب ابی طالب را بخوبی می شناسد» (ر ک ص 149 مقدمه المجدی چاپ دوم به تحقیق خود این ناچیز) این است که احتمال آن که زمخشری در ربیع الابرار از این ابو الیقظان اخیر (یعنی عمار بن فتیح یا فتح) نقل قول کرده باشد نیز بعید نیست. گو این که بنده در مراجعی که در دسترس دارم نام و نشانی از این عمار بن فتح یا فتیح و کنیه ابو الیقظان نیافتم، (1) اما از آن جا که کتاب المجدی قریب یک هزار سال است که مرجع و مستند اقوال نسابه ها و مورخین و فقها و محدثین است و همه این طبقات از آن کتاب نقل قول می کنند بنا بر این نباید احتمال مذکور را از نظر دور داشت و خدا دانایتر است

2. پس از ابو الیقظان محمد بن سعد واقدی نسابه و مورخ شهیر متوفی در 207 هـ) در کتاب معروف خود به نام الطبقات الکبری می گوید:

مادر علی بن الحسین علیه السلام «امّ ولدی» به نام «غزاله» بود و پس از حسین علیه السلام به همسری «زبید» (2) مولای امام حسین علیه السلام درآمد و «عبدالله بن زبید» را برای او به دنیا آورد که عبد الله برادر مادری علی بن الحسین علیه السلام است. (طبقات، ج 5، ص 211)

3. ابو عمرو خلیفه بن خیاط عصفری که لقبش «شباب» است و مورّخی «اموی دوست» (3) بوده و به علت آن که اهل بصره (از پایگاه های «عثمانیان») و از مخالفان حضرت مولی الموالی بوده است (به خلاف این ایام که اکثریت سکنه جنوب عراق و خصوصاً بصره شیعه اثنا عشری اند) طبعاً با آن که بعد از انقراض بنی امیه متولد

ص: 4

1- مگر آن چه را که نجاشی در الرجال آورده است که (عمّار ابو الیقظان الاسدی له کتاب یرویه عبیس بن هشام الناشری: (عمار ابو الیقظان اسدی او راست کتابی که عبیس بن هشام ناشری آن را روایت کرده است) (رجال، ص 206) و بعد ها ابن داود حلّی و اخیراً علامه مامقانی آن را عیناً از نجاشی نقل کرده اند (رجال ابن داود، ص 143 ردیف 1101 و تنقیح و تنقیح المقال، 317/2، ردیف 8672)

2- یعنی با سبب و رابطه «ولاء» خود را به حضرت سید الشهداء منسوب داشته است و چاکری و خدمتگزاری آن حضرت را افتخاراً پذیرفته است. البته گاه از برده آزاد شده یا در قید بردگی هم با کلمه «مولی» تعبیر می شود و در هر مورد باید به قرینه های حالی و مقالی وضع «مولی» را دریافت.

3- در قیاس با تعبیر «علوی دوست» در بیت حضرت خاقانی که: علوی دوست باش خاقانی *** کز عشیرت علی است فاضل تر (دیوان، ص 638)

شده است) چون در همان بصره نشو و نما یافته تحت تأثیر تبلیغات معاندان و عصیبت بصری ها بوده است. او در مورد بنی امیه تا بدانجا اظهار محبت و اخلاص مندی می کند که «زیاد» پدر عبید الله بن زیاد ملعون را که تا پیش از آن که معاویه او را برادر خویش بخواند و پسر ابوسفیانش، بدانند کسی نام پدر واقعی او را نمی دانست (زیرا که مادرش سمیه روسبی معروفه ای بوده است) (1) و همگان او را «زیاد بن ابیه» (یعنی زیاد پسر پدرش می خواندند این خلیفه بن خیاط او را به صراحت فرزند ابوسفیان معرفی می کند (ص 22 مقدمه طبقات به نقل از المعارف ابن قتیبه ص 346). باری خلیفه در کتاب الطبقات می گوید مادر علی بن الحسین (علیهما السلام) برده ای به نام «سلامه» بود. (ص 238)

4. معاصر خلیفه بن خیاط یعنی «مصعب بن عبدالله زبیری» از اخلاف زبیر بن العوام که بی مهری خاندان زبیر به آل علی (علیه السلام) مسلم و مشهور است (2) متوفی در 236 هـ- در کتاب نسب قریش می گوید علی بن الحسین الاصغر (در برابر حضرت علی اکبر شهید کربلا (علیه السلام)) فرزند «ام ولد» بود (ص 58) این نسابه هم نام آن بانوی «ام ولد» را در این کتاب بیان نمی کند اما بیهقی که ذکرش خواهد آمد از قول او نام «حُلوه» (یعنی شیرین) را برای ایشان ضمن اسامی دیگری که از قول دیگری نقل می کند می آورد.

5. ابو نصر سهل بن عبد الله بخاری (در گذشته پس از سال 341 هـ-) در کتاب سر السلسة العلویه می گوید ابو الحسین یحیی بن الحسین نسابه نیز والده گرامی حضرت سجاد را دختر یزدگرد می شناسد ولی نام او را بیان نمی کند و این سخن را ضمن روایتی به اعتقاد این ناچیز درست ترین روایات است و درباره آن به تفصیل بحث خواهد شد و مضمون آن وجود «دو دختر یزدگرد» و اسارت آنان در زمان عثمان توسط «عبداله بن عامر حاکم خراسان» است و سپردن آن دو شاهدخت از سوی عثمان به حسین بن علی (علیهما السلام) و محمد بن ابی بکر است بیان می کند

6. حسن بن محمد بن حسن قمی که کتاب تاریخ قم را در سال سیصد و هشت به خواهش صاحب بن عباد به عربی تألیف کرده و سپس توسط حسن بن علی بن حسن بن عبد الملک قمی در سال 805 هـ- به فارسی ترجمه شده است و این ترجمه از شیوا ترین آثار منتشر پارسی در قرن نهم است چنین می گوید:

ذکر ولادت ابی الحسن علی بن الحسین علیهما السلام و عدد اولاد و اعقاب او و ذکر مدت اقامت او و وقت وفات او و تربت و مشهد او

ص: 5

1- قطعاً خوانندگان گرامی که اجمالاً با ادب فارسی آشنا باشند آن داستان «یزید بن مفرغ» و اشعار فارسی او را درباره عباد بن زیاد برادر نابکار عبید الله و حاکم سفاک خون آشام خراسان در زمان معاویه به خاطر دارند که «آب است و نیبذ است / عُصارات زیب است / سمیه، روسیذ است».

2- درباره «بکار» پدر زبیر مؤلف اخبار الموفقیات و برادر همین مصعب مؤلف نسب قریش، طبری در تاریخ مشهور خود می گوید بکار دشمنی سختی با آل ابو طالب داشت و از آن ها نزد هارون الرشید خبرچینی می کرد و از آنان بد می گفت هارون او را بر این کار تشویق می کرد و جایزه و سمت هایی به او می داد. حکومت مدینه را به او داد و به او فرمان داد که بر آل ابی طالب سخت گیری کند و آنان را در مضیقه بگذارد. (طبری، ج 10، ص 55، چاپ اروپا).

امام زین العابدین را به «ابی محمد» و «ابی بکر» و «ابی القاسم» نیز کنیت کرده اند و او سنه سبع و ثلاثین هجریه در وجود آمده است و مادر او شهربانو بنت یزدجرد بن ملک، به درد زادن و وضع حمل به امام زین العابدین علیه السلام وفات یافت و امام زین العابدین در سنه خمس و تسعین (95) وفات یافته است و عمر او پنجاه و هفت سال و چهارده روز بوده و به روایتی دیگر وفات او در ماه محرم سنه اربع و تسعین (94) بوده است و مدت عمر او پنجاه و پنج سال و مادر او ام ولد بوده است و او را سلامه خوانده اند و نام او اول شهربانو جهان شاه بنت یزدجرد بوده است.... (تاریخ قم، ص 196-197، چاپ مطبوعه مجلس 1313).

در قرن پنجم نیز نسابه های مشهور و محقق و دقیق النظری مثل «عمری» (معروف با کنیه «ابن الصوفی») و ابن «طباطبای» ی علوی نیز دختر یزدگرد را والده محترمه حضرت سجاد (علیه السلام) معرفی می کنند. بدین شرح:

7. شریف ابو الحسن ابن الصّوّفی عُمَری (متوفی بعد از 460 و به ظنّ قوی در 465 هـ-) در کتاب مشهور خود المجدی فی انساب الطالبیین چنین می گوید:

مردمان درباره مادر حضرت علی بن الحسین گوناگون سخن می گویند آن چه را که من بدان اعتقاد دارم و همان را می گویم آن است که او به نام شاه زنان دختر یزدگرد است که او را در «فتح مدائن» به غارت گرفتند و اسیر کردند و عمر او را به حسین علیه السلام بخشید و او بانویی بسیار بافضیلت بود و پسرش فراوان حق او می گزارد و به او مهربانی و نیکی می فرمود (المجدی، ص 283، چاپ دوم)

8. پس از او «ابن طباطبا» متوفی او آخر قرن پنجم در منتقلة الطالبیه می گوید: در نسب فرزندان ابی عبد الله حسین بن علی علیهما السلام:

«... و علی که کنیه اش ابو محمد و لقبش زین العابدین و سجاد و ذو الثنات (1) است مادرش شهربانو دختر یزدگرد پادشاه بود و گفته اند نامش «شاه زنان» بوده است.» (منتقله: مخطوطه کتابخانه آیه العظمی مرعشی قده).

و اینک اقوال نسابه های قرن ششم تا نهم را به عرض می رساند:

در قرن ششم:

9. دانشمند و ادیب و نسب شناس معروف ابو الحسن علی بن زید بیهقی معروف به «ابن فندق» (2) مؤلف کتاب مشهور تاریخ بیهق متوفی به سال 565 هـ- در لباب الأنساب

ص: 6

1- از آن جا که حضرت سجاد (علیه السلام) و جناب علی بن عبد الله بن عباس (جد پادشاهان عباسی) سجده های طولانی می فرمودند، بر پیشانی آنان در موضع سجده خشونت و «ثفنه» یعنی پینه ای برآمده بود، به هر دو این بزرگوار لقب «ذو الثنات» اطلاق شده است. در اصل ثفنه به معنی برآمدگی زانوان شتر است.

2- طبیعی است که خوانندگان گرامی این بیهقی را با سلطان نثر فارسی خواجه ابو الفضل بیهقی گرد آورنده نگارنده کتاب مستطاب تاریخ

بیہقی یکی نخواهند شمرد.

(ص 348) به اصطلاح نشابه ها هم به نحو «مبسوط» و هم به نحو «مشجر» (1) درباره والده حضرت سجاد بحثی مفصل و مستند به اقوال علما و محدثین پیش از خود می کند و نتیجه می گیرد که والده حضرت سجاد شهربانویه دختر یزدگرد است (ص 346-349) و از آن جا که آن چه را که از دیگر مآخذ نقل کرده است در صفحات بعدی به عرض خواهم رساند اینک آن منقولات را ذکر نمی کنم اجمالاً بیهقی از قول ابی حیان توحیدی (که به اقوال او نمی توان اعتماد شایان کرد) همان داستان زمان عمر بن الخطاب را نقل می کند و چون در صفحات آینده این داستان را که با نثر شیوا و دل انگیز امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر در قابوس نامه آمده است عیناً از آن کتاب خواهم آورد اینک درباره عدم اصالت آن عرضی نمی کنم. بیهقی پس از نقل آن داستان، اقوال زبیر بن بکار و هشام بن محمد کلبی و واحدی شارح دیوان متنبی و ابراهیم جندی قاضی جرجانی و محمد بن قاسم تمیمی عینی (2) را می آورد که همه آنان در اینکه آن بانوی شهزاده دختر یزدگرد سوم بوده است متفق القولند گو اینکه در نام ایشان اتفاق نظر ندارند بیهقی در آخر سر از قول نسابه و محدث بزرگوار قرن سوم یعنی سید ابو الحسین یحیی بن حسن عقیقی متوفی در 277 هـ- (که متأسفانه از کتاب نسب نامه ای که آن نسابه بزرگ درباره فرزندان جناب ابی طالب (علیه السلام) تألیف فرموده است نشانی در دست نیست) شجره نامه یزدگرد سوم را تا اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بر کتاب خود می افزاید (لباب الانساب از ص 346 تا ص 352 چاپ کتابخانه آیه الله العظمی المرعشی به تصحیح فاضل معاصر آقای سید مهدی رجائی اصفهانی)

10. ابن شهر آشوب مازندرانی متوفی (در دمشق به سال 588 هـ-) مؤلف دو کتاب معتبر درباره اهل بیت علیهم السلام و فقهاء و رواة شیعه یعنی مناقب و معالم العلماء با استناد به قول حضرت صدوق ابن بابویه (رضی الله) شهربانویه دختر یزدگرد را مادر مکرمه حضرت سجاد معرفی می کند و می افزاید که آن بانو را به نام های «شاه زنان» و «جهان بانویه» «سلافه» و «خوله» نیز نامیده اند و برخی گفته اند که نام ایشان «بره» و دختر «نوشجان» (3) بوده است. (مناقب، ج 3، ص 311)

11. فخر الدین رازی دانشمند کم نظیر اواخر قرن ششم و اول قرن هفتم (متوفی 606 هـ-) که رفعت مقام او مستغنی از وصف است در تألیف شریف خود به نام الشجرة المباركة فی انساب الطالبیه (ص 73) می گوید ... علی بن الحسین که کنیه اش ابو محمد (4) است مادرش دختر یزدگرد است.

ص: 7

1- یعنی هم نسب و نژاد را پدر در پدر می نویسد و شرح می دهد و هم در کتاب خود شجره نامه سادات (Arbre Genealogique) را ترسیم می کند.

2- که من بنده احتمال قطعی می دهم این کلمه در اصل مخطوطه «قتیبی» یعنی ابن قتیبه گفته است مادر علی بن الحسین (علیه السلام) سندی بود.

3- حضرت امام سجاد چند کنیه داشته اند که از آن جمله «ابو محمد» است ولی معروف ترین آن «ابو الحسن» است. اساساً از باب شرافتی که کنیه «ابو محمد» و «ابو الحسن» دارد سواى حضرت مولی الموالی علی مرتضی (علیه السلام) که در کتب حدیث و تفسیر و فقه از «ابو الحسن»، مطلق مراد و مقصود همان وجود مقدس است، چهار امام دیگر ما شیعیان امامی، یعنی امامان چهارم و هفتم و هشتم و دهم نیز به کنیه «ابو الحسن» معروفند و گاه به علت نبودن قرینه ای که مشخص سازد ابو الحسن کدام امام از این چهار امام علیهم السلام است محدثان و فقیهان از حضرت علی بن الحسین به ابو الحسن الاول و از حضرت باب الحوائج موسی بن جعفر به ابو الحسن الثانی و از حضرت رضا به ابو الحسن الرضا و از حضرت امام هادی به ابو الحسن الثالث تعبیر می کنند. البته داشتن کنیه ای که با «أب» شروع می

شود، بدین معنی نیست که صاحب کنیه، الزاماً پسری که به نام مکنّی شده است داشته باشد اما انصراف کنیه «ابو محمد» در میان ائمه علیهم السلام به حضرت امام حسن مجتبی و حضرت امام حسن عسکری امامان دوم و یازدهم متوجه است مگر اینکه قرینه ای موجود باشد مثلاً: ابو محمد السجاد.

4- احتمال می دهد که این نام محرّف «سیجان» یا سنجان برادرزاده یزدگرد باشد.

12. نسابه، شهیر شریف جمال الدین ابن عنبه متوفی در 828 هـ- در عمدة الطالب در این باره به نحو مفصل تری گزارش می کند که چون نقل اقوال مورخان و نسابه های گذشته است از بیان آن تفصیل اینک صرف نظر می شود زیرا در سطور آینده به آن اقوال اشاره و در آن مستدلاً نظریات خود را به عرض می رسانم.

اجمالاً «ابن عنبه» می گوید: «بازماندگان حضرت حسین سید الشهداء همگی از نسل علی بن الحسین زین العابدین است که درباره مادر ایشان اختلاف است و مشهور آن است که آن بانوی گرامی شاه زنان دختر خسرو یزدگرد پسر شهریار پسر پرویز است و نیز گفته شده که نام او «شهربانو» است که پس از «فتح مدائن و غارت و اسیر گرفتن آن جا» به مدینه آورده شده باشد» و پس از ذکر همان تفصیلی که بدان اشاره شد، سخن شیوا و نظری ظریف بیان می کند که در این مقاله در جای خود خواهد آمد. (عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب ص 192-193)

13. شریف سراج الدین رفاعی مخزومی در صحاح الاخبار فی نسب السادة الفاطمية الاخیار از قول شریف نقیب ابو النظام مؤید بن عبد الله الواسطی الحسینی (رحمة الله علیه) مؤلف کتاب الثبت المصان بذکر سلاله سید ولد عدنان نیز شهربانو یا شاه زنان دختر یزدگرد را مادر گرامی حضرت سجاد می شمارد یعنی این دو مؤلف نیز همان روایتی را که نهایتاً این ضعیف ناچیز معتبر و مسلم می داند اختیار کرده اند و سراج الدین رفاعی به مناسبت به سخن منسوب به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که «وَلَدَنی ابوبکر مرتین» یعنی «ابوبکر هم نیای پدری مادر من و هم نیای پدری مادر من است» نیز استناد می کند (صحاح الاخبار ص 43 و ص 65) درباره این سخن حضرت صادق (علیه السلام) توضیح بیشتر به عرض خواهد رسید سراج الدین رفاعی حسینی در سال 885 هـ- و ابی النظام مؤید الدین حسینی در سال 787 هـ- وفات یافته اند: صحاح الأخبار ص 142 و ایضاح المکنون، 348/1 و 29/2).

14. حافظ جمال الدین یوسف بن عبد الرحمن دمشقی مزّی متوفی در سال 742 هـ- مؤلف کتاب بسیار معروف و مفصل مسمی به تهذیب الکمال فی اسماء الرجال (1) که از کتب معتبره درایه و رجال است در این باره ضمن شرح حال حضرت امام علی بن الحسین السجاد (علیهما السلام) می گوید: «مادر ایشان «فتاة»ی (= کنیز دوشیزه جوانی) بود که سلامه یا غزاله نام داشت.» (ج 20، ص 383)

15. ابو الفتوح یمانی موسوی قرن نهم می گوید و مادر ایشان «شاه زنان» که این

ص: 8

1- این کتاب تحریر مجدد و تهذیب مرتبی است از کتاب بسیار معروف دیگر یعنی الاکمال تألیف ابن ماکولا (قرن پنجم).

واژه ای پارسی است و معنای آن شهبانوی بانوان است و دختر یزدگرد از فرزندان انوشیروان عادل شاهنشاه ایران است (النفحة العنبریه فی انساب خیر البریه، ص 46)

و اینک به نقل اقوال محدثان و فقیهان نامدار مشهور می پردازد:

16. شیخ اجل أقدم ثقة الاسلام أبو جعفر محمد بن یعقوب کلینی ورامینی رضوان الله علیه متوفی در سال 329 هـ- در کتاب شریف کافی می فرماید:

مادر گرامی حضرت علی بن الحسین علیه السلام «سلامه» (و در بعضی نسخ «شهربانویه» دختر یزدگرد شهریار بن شیرویه بن خسرو پرویز است و یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی است (کافی، ج 1، ص 366)

و سپس به نقل همان داستانی که مربوط به ایام خلافت عمر بن الخطاب است می پردازد که در آینده درباره آن عرایضی خواهیم داشت.

17. ابو جعفر صفار محمد بن حسن بن فرخ قمی محدث و فقیه جلیل القدر متوفی در 290 هـ- به نقل از نصر بن مزاحم منقری مؤلف کتاب مشهور وقعة صفین دختر یزدگرد را مادر گرامی حضرت سجاد (علیه السلام) می داند و به همان داستانی که برخی دیگر نیز نقل کرده و اسارت ایشان را در زمان عمر پنداشته اند استناد می فرماید (درباره آن داستان بعد از این صحبت خواهد شد. (1) بصائر الدرجات، ص 140)

18. ابن بابویه صدوق - رضوان الله علیه - (متوفی در 381 هـ-) در کتاب مستطاب بسیار معتبر عیون أخبار الرضا علیه السلام که همچنان که از نام آن پیداست، درباره حضرت امام هشتم (علیه السلام) است ضمن روایتی «مستنداً» (یعنی با ذکر همه راویان آن (روایت) دختر یزدگرد را والده امام چهارم (علیه السلام) می شناسند و مقصود اصلی از این مقاله نیز ترجیح همین روایت بر دیگر روایات و حکایات مربوط به این موضوع است. (با توجیهاات و توضیحاتی که به عرض خواهد رسید)

19. ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری شیعی رحمة الله علیه (2) (که البته نایستی او را با ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد طبری فقیه و مفسر و مورخ جلیل القدر و مؤلف چندین کتاب معروف و از جمله کتاب مهم تاریخ الرسل والملوک مشهور به تاریخ طبری و تفسیر شریف کبیر طبری = دو کتاب عزیزی که اگر نه اولین بلکه از نخستین کتاب های عربی است که به فارسی ترجمه شده است (در قرن چهارم) یکی شمرد،) در کتاب دلایل الامامة مادر حضرت سجاد (علیه السلام) را دختر کسری به نام «شهربانویه» می داند و او نیز همان داستان ورود اسیران ایرانی را در زمان خلیفه دوم به نحو مشروح تر و

ص: 9

1- در وقعة صفین چاپ شده چنین تصریحی نیست.

2- ظاهراً دو دانشمند محدث و متکلم شیعه به نام «ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری» وجود دارد که یکی از آن دو بزرگوار در اواخر قرن دوم تا اواسط قرن سوم می زیسته است و دیگری در قرن چهارم که حضرت شیخ طوسی در الفهرست، از یکی از این دو به «کبیر» تعبیر می فرماید که به اعتقاد ناشر و محقق عالم کتاب دلایل الامامة (ص ب) همو نیز مؤلف کتاب المسترشد است اما آن چه از نظر ایشان فوت شده است آن است که «ابن اسفندیار» در تاریخ طبرستان ص (130) از او چنین یاد می کند: «محمد بن جریر بن رستم

السروری = یعنی اهل ساری، فقیه و متکلم و صاحب حدیث و محقق در مذهب اهل البیت علیهم، السلام مدت ها در خدمت علی بن موسی الرضا علیهما السلام بوده و تصانیف او آن چه مشهورتر است کتاب المسترشد و کتاب حَذْوِ النَعْلِ بِالنَعْلِ است و بنده نمی داند که دلائل الامامة هم تألیف همین محمد بن جریر بن رستم مذکور در تاریخ طبرستان است یا محمد بن جریر طبری که زمانش پس از زمان مؤلف دلائل الامامة بوده است. شاید آن چه در الفهرست آمده است بیشتر مقرون به صواب باشد تا آن چه ابن اسفندیار گفته است و کاش فرزند فاضل و ادیب و دانشمند طبرستان یعنی جناب دکتر آجودانی دامت افاضاته با تحقیق دقیق و عمیقی انشاء الله در آینده این مسأله را روشن تر فرمایند.

زیباتری می آورد (دلایل امامت ص 81-82) و از آن جا که شرح و بسط وارده در دلایل امامت از ظرافت خاصی برخوردار است بعداً ترجمه آن را و عین نثر فصیح و بلیغ قابوس نامه را در این مقاله خواهم آورد

20. فقیه و متکلم بزرگوار شیخ مفید (رضی الله) که برادران سنی ما از حضرتش با گنیه ابن المعلم تعبیر می کنند نیز در کتاب ارشاد به تقریبی همان را که صدوق ابن بابویه در عیون اخبار الرضا (علیه السلام) بیان فرموده است نقل می فرماید. (ارشاد، ص 137)

21. مؤسس جلیل القدر حوزه علمیه نجف و شاگرد ممتاز شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی یعنی حضرت شیخ أبو جعفر محمد بن حسن طوسی (رضی الله) که قرن هاست در کتب فقه و اصول شیعه از ایشان به «شیخ» (به نحو مطلق) تعبیر می شود - هم چنان که در کتب حکمت و فلسفه عموم مسلمانان از ابن سینا با عنوان «شیخ»، یاد می شود - متوفی در 460 هـ- در کتاب تهذیب (که یکی از چهار کتاب اصلی و مرجع حدیثی شیعه است) می گوید مادر گرامی حضرت سجاد (علیه السلام) شاه زنان دختر شیرویه پسر خسرو پرویز است. (تهذیب، ج 6، باب 23، ص 77)

22 ابو منصور طبرسی (متوفی در 520 هـ-) والده محترمه حضرت امام چهارم را شهربانویه دختر یزدگرد فرزند شهربار می داند در بعضی نسخ به جای شهربار، شاهنشاه ضبط شده است (احتجاج، ج 2، ص 297)

23. قطب الدین راوندی رحمة الله علیه (متوفی در 573 هـ- و مدفون در میان صحن قم) در کتاب الخرائج و الجرائح دختر یزدگرد را که به حضرت امیر صلوة الله علیه خود را جهان شاه معرفی کرده است والده حضرت علی بن الحسین السجاد می داند (ضمن نقل داستان مربوط به زمان عمر بن خطاب، که به آن اشاره خواهد شد) (الخرائج به نقل بحار، ج 45، ص 274)

24. محمد بن ادریس حلی رحمة الله علیه (مشهور به ابن ادریس) فقیه معروف که نوه دختری حضرت شیخ طوسی قدس سره است - یعنی حضرت شیخ جد مادری مادر ابن ادریس است - (متوفی در 599 هـ-) در کتاب السرائر صریحاً قول أبو الحسن عمری را در المجدی در این باره معتبر می شمارد و بدان کتاب و چند کتاب نسب نامه دیگر استناد می فرماید (السرائر ص 155 چاپ سنگی طهران)

25. شهید سعید جناب محمد بن مکی قدس الله روحه - معروف به شهید اول و مقتول و مصلوب - که جسد شریف مطهرش را نیز به امر دو قاضی ستمکار دمشق

برهان الدین مالکی و عباد بن جماعه شافعی در سال 786 هـ - سوختند)، در کتاب الدروس که قرن هاست از کتب و متون درسی فقهاء شیعه است در این باره می فرماید: «مادر گرامی حضرت سجاد شاه زنان دختر شیرویه فرزند خسرو پرویز است و گفته می شود که ایشان دختر یزدگرد بوده اند.» (نقل از مجلسی رحمة الله علیه، در بحار، ج 45، ص 276) و این قول مفردی است مگر آن که شیرویه را مصحف شهریار بدانیم هم چنان که شاه زنان را به پدر بزرگش منسوب کرده است.

26. علامه حلی (متوفی 726 هـ-) می فرماید حسین علیه السلام شش فرزند داشت علی بن الحسین الاکبر که کنیه او ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر یزدگرد است و نیز در شرح احوال حضرت سجاد توضیح بیشتری می دهد که ما در آن حضرت شاه زنان دختر کسری است و گفته اند نامش شهربانو بوده، و سپس به بیان همان روایتی که به نحوی که در صفحات بعدی ملاحظه خواهید فرمود استوارترین روایات است می پردازد (المستجد من کتاب الارشاد ص 48 و ص 452)

27. فقیه جلیل رضی الدین علی بن یوسف بن مطهر حلی - برادر حضرت علامه حلی رضوان اله علیهما - (635-703 هـ-) در کتاب العُدَّة القویة می گوید: «... و مادر امام سجاد (علیه السلام) شاه زنان دختر پادشاه کاشان و گفته اند دختر خسرو یزدگرد پسر شهریار و نامش شهربانویه است» و سپس به روایتی که شیخ صدوق ابن بابویه بیان فرموده است و اصح روایات است استناد می کند اما در عین حال گفته ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری سابق الذکر را درباره داستان اسیری دختران کسری در زمان عمر تقریباً لفظ به لفظ مطابق آن چه در دلائل الامامة آمده است نیز نقل می کند (العدد القویة ص 58-56) و نیز آوردن دختران کسری را توسط حرث بن جابر حنفی نقل می کند.

و اینک به نقل اقوال مورّخین و اهل ادب و مؤلفان سیر می پردازد:

28. محمد بن حبیب بصری متوفی 245 هـ- در المنطق مادر حضرت سجاد را بانویی از «سند» می داند. (ص 505)

29. ابن قتیبه متوفی 276 هـ- در کتاب بسیار مشهورش المعارف می گوید (درباره حضرت سجاد (علیه السلام)):

و گفته اند که مادر ایشان بانویی از «سند» بود که سلافه یا غزاله نام داشت که حسین علیه السلام همسر «زُبَید» مولای حسین شد و عبد الله بن زبید (1) را که برادر مادری علی بن الحسین (علیهما السلام) است زائید. (المعارف، ص 215)

ص: 11

1- کذا در اصل و صحیح زبید با دو یاء است، مصغر زبید.

از آن جا که برخی دیگر هم زادگاه مادر گرامی حضرت سجاد را «سند» گفته اند لازم است توضیح دهم که این سند به تصریح یاقوت در معجم البلدان محلی در نزدیکی «نسا» و «ایبورد» خراسان بزرگ است که در اواخر سال 38 و اوائل سال 39 هـ- امیر المؤمنین علی علیه السلام حارث بن مُردی عبدی را بدانجا گسیل داشته است (یاقوت سند و قیقان) و «ابن اثیر» در ضمن بیان وقایع سال 21 هـ- می نویسد که «در آن سال ایرانیان به شاهنشاه شان که در «مرو» می زیست نامه نگاشتند و به شاهان «باب الابواب» (= در بند در نزدیکی اردبیل) بر کنار دریای خزر و سند و خراسان نیز نامه نگاشتند...» (الکامل، ج 3، ص 5) و همو گفته مورّخین پیش از خود را به شرحی که یاقوت نیز گفته نقل می کند: که حضرت امیر در سال 39 هـ- حارث بن مره ی عبدی را بدانجا فرستاد و حارث آن جا را گشود (الکامل، ص 381، ج 3). به هر صورت نباید این «سند» را با «سند» همسایه هند قسمتی از کشور همجوار ما پاکستان یکی دانست و توجه فرمائید سندی که مادر حضرت سجاد (علیه السلام) بدانجا منسوب است در قسمت های شمالی خراسان بوده است در نزدیکی «قیقان» که از بلاد ترک نشین است قرار داشته است (یاقوت: قیقان گردیزی ص 15) و اضافه می کند که فتوحات سند و هند در زمان حجاج بن یوسف آغاز گردیده است یعنی سال ها بعد از ولادت حضرت سجاد).

30. و هم ابن قتیبه در عیون الاخبار ضمن داستانی که بسیاری از اهل ادب و سیر نقل کرده اند به همین معنی اشاره می کند (عیون الاخبار، ج 4، ص 10) آن داستان را پس از این به عرض خواهد رساند.

31. ادیب و لغوی بزرگ «ابو العباس محمد بن یزید ثمالی ملقب به مبرد» در الکامل خود ضمن نقل همان داستان فوق اشاره در مقام توضیح بیشتر می گوید:

و مادر علی بن الحسین (عهما) سده لافه دختر یزدگرد است که گهرنژاد او شناخته شده و معروف است و آن بانوی یکی از برترین و بهترین بانوان بود».

(ص 645)

این سخن مبرد که کتاب او در نزد ادبا و مورّخین مرجعیت (1) تامه دارد، یکی از ادله و اسناد قوی اثبات شهزاده بودن مادر مکرمه حضرت سجاد است و تفصیل آن را پس از این به عرض خواهد رساند.

32. و باز همو در ص 1492 درباره نامه ای که منصور دوانیقی سومین پادشاه عباسی که دشمن سوگند خورده آل علی (علیهم السلام) بود و در صفحات آینده از آن یاد خواهیم

ص: 12

1- ابن خلدون فیلسوف و مورّخ و جامعه شناس مشهور (متوفی 808) در المقدمه می گوید: «در علم ادب باید کوشش کرد که اصطلاحات آن به درستی فهمیده شود و ما از اساتید خود در مجالس تعلیم شنیدیم که اصول اساسی این فن و پایه های استوار آن بر چهار مجموعه است که آن چهار کتاب: ادب الکاتب ابن قتیبه و الکامل مبرد و البیان و التبیین جاحظ و امالی ابو علی قالی است و هرچه جز آن است، دنباله و فروع آن است (المقدمه، ص 612).

کرد، گفته های منصور را که مادر حضرت سجاد «امّ ولدی» بود نقل می کند، گو اینکه عمداً و برای تحقیر آل علی اصطلاح «امّ ولد» را بکار برده است.

33. احمد بن ابی یعقوب معروف به ابن واضح یعقوبی (متوفی در 290 هـ) در تاریخ خود که به نام تاریخ یعقوبی مشهور است می گوید:

فرزندان حسین علیه السلام عبارت بودند از علی اکبر که فرزندی از وی نماند و در کربلا کشته شد و مادرش لیلی دختر ابو مرّة بن عروّة بن مسعود ثقفی، است و علی اصغر که مادرش حرار دختر یزدگرد است و حسین او را غزاله نامید. (ص 184/2)

34. و همو درج 2 اص 264 در شرح حال حضرت سجاد می گوید: «مادرش حرار دختر خسرو یزدگرد بود چه هنگامی که دو دختر یزدگرد را نزد عمر آوردند...». الخ، همان داستانی که به مجعولیت و موضوعیت آن در صفحات آینده خواهیم پرداخت. (تاریخ یعقوبی ترجمه مرحوم استاد دکتر محمد ابراهیم آیتی بیرجندی رحمة الله علیه)

35. نشابه و مورخ نامدار بلاذری (متوفی در 279 هـ) در انساب الاشراف نیز از والده محترمه حضرت سجاد با لفظ ام ولد بدون آن که نام ایشان را بیاورد تعبیر می کند.

36. ابو حنیفه دینوری (متوفی 283 هـ) در اخبار الطوال مطلقاً نامی از مادر حضرت سجاد نبرده ولی داستان مربوط به زمان حضرت امیر (علیه السلام) را که از مورد بحث اصلی این مقاله خارج است ولی از ادله قطعی اینکه والده حضرت سجاد دختر یزدگرد است به صورتی که با هیچ یک از مراجعی که آن داستان را نقل کرده انطباقی، ندارد نقل می کند و می گوید:

به «خلید بن کاس» (1) فرمانده خراسان خبر رسید که یکی از دختران «خسرو = کسری» از کابل به نیشابور آمده و مردم به او روی آورده اند، خلیل بن نیشابوربان جنگید و به دختر خسرو امان داد و او را به حضرت علی علیه السلام فرستاد... علی او را آزاد گذاشت و به او گفت هر جای که خود می خواهی برو... (اخبار الطوال، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ص 191- با تلخیص)

درباره این داستان که در وقعه صفین هم آمده است در پایان این مقاله بحث خواهد

37 مورّخ و مفسر عظیم الشان محمد بن جریر طبری رحمة الله علیه (متوفی 310 هـ) در تاریخ

ص: 13

1- کذا و ظاهراً صحیح آن خلیل بن قره است.

خود همان گفته محمد بن سعد واقدی را در طبقات عیناً نقل می کند و از مادر حضرت سجّاد به عنوان «امّ ولد» نام می برد و پس از او غالب مورّخان نامی مانند ابن جوزی (متوفی در 597هـ-) در المنتظم و ابن کثیر (= ابو الفدا) متوفی در 733هـ-) در البداية و النهاية و حافظ ذهبی (متوفی در 748هـ-) در سیر اعلام النبلاء و حافظ ابن حجر عسقلانی رحمة الله در تهذیب التهذیب نیز عبارت «طبقات ابن سعد و طبری» را آورده و مستند خود قرار داده اند ولی ابو الفداء آن چه را که این خلکان در وفیات الاعیان آورده است یعنی همان داستانی را که مربوط به زمان خلیفه دوم می شود و انشاء الله عدم اصالت آن در خصوص والده حضرت سجّاد (علیه السلام) اثبات خواهد شد نیز بر گفته طبقات و طبری می افزاید.

38. امیر عنصر المعالی کیکاوس نیز والده حضرت سجّاد (علیه السلام) را شاهدخت شهربانو می شناساند و همان داستان زمان عمر را با اختلافی با دیگر مراجع نقل می کند (قابوسنامه ص 99) که عین عبارت ظریف او را بعداً خواهیم آورد.

39. محمد بن احمد بن ابی الثلج بغدادی (237-325هـ-) در تاریخ الائمه می گوید: مادر امام علی بن الحسین «خلوه» دختر یزدگرد است که پس از آن که امام (علیه السلام) از او متولد شد در همان روز های اولیه پس از زایمان وفات یافت و سپس می گوید گمان می کنم که نام اصلی ایشان شاه زنان است زیرا که «فریابی» نیز چنین گفته است ولی به گمان دیگر من همان «خلوه» است به امام علی بن الحسین «ابن الخیرتین» هم گفته می شود و برخی گفته اند آن بانو دختر «نوشجان» است و گفته اند که ایشان یزدگرد است (ص 24) مقصود از «فریابی» یا محمد بن یوسف فریابی (126-212هـ-) و یا ابوبکر جعفر بن محمد فریابی (301هـ-) و یا پسر این اخیر ابو الحسن محمد بن جعفر (متولد 247هـ-) است (تاریخ بغداد 141/2 انساب سمعانی فریابی)

40. ابو منصور آبی وزیر و ادیب مشهور (متوفی در 421هـ-) در کتاب بسیار نفیس و ارزشمند خود نثر الدر درباره حضرت سجّاد می گوید:

... و آن حضرت را پسر دو بهترین می نامیدند زیرا پیغمبر اکرم فرموده است «خداوند متعال را در میان بندگانش دو برگزیده برتر است از تازیان قریش و از غیر تازیان» ایران و مادر آن حضرت دختر کسری بوده است. (ج 1، ص 239)

و همو (در جلد پنجم ص 56 این نسبت را ضمن داستانی که بسیاری از مآخذ

درباره حضرت سجاد و محمد بن ابوبکر و سالم بن عبد الله بن عمر نقل کرده اند و خواهد آمد تأیید می کند.

41. مؤلف مجمل التواریخ و القصص (اوائل قرن ششم) می گوید:

... مادرش را شهرناز نام بود دختر یزدگرد شهریار و به روایتی گویند دختر «سبحان» (1) و کذا الملک پارس، بود و ملک هری نیز گویند اما روایت اول درست تر است (ص 456 چاپ مرحوم استاد اجل ملک الشعراء بهار رحمة الله علیه)

42. ابو جعفر فتال نیشابوری (متوفی 508هـ-) درباره حضرت سجاد (علیه السلام) می گوید:

مادر آن حضرت شاه زنان دختر یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو است و گویند که نام او شهربانو یا شاه زنان و دختر شیرویه پسر خسرو پرویز بوده است و سپس به همان روایت مقبول و، استوار او نیز استناد می کند. (روضه الواعظین، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ص؟؟)

43. ابن الخشاب بغدادی (متوفی در 567 هـ-) در کتاب مختصر و مفید خود به نام موالید الائمة و وفیاتهم یعنی «زادروز و مرگ روز امامان» در این باره می گوید:

مادر امام علی بن الحسین «خوله» (2) دختر یزدگرد شاهنشاه ایران است و این بانو همان است که امیر المؤمنین علیه السلام او را «شه زنان» نامید، و گفته اند که نامش «بره» دختر نوشجان بوده و گفته اند که در حقیقت نام او شهربانو و دختر یزدگرد بود. (ص 175)

44. امین الاسلام ابو علی طبرسی (548 هـ-) مؤلف گران قدر تفسیر شریف مجمع البیان در دو کتاب خود اعلام الوری و تاج الموالید در این باره می فرماید:

نام مادر حضرت سجاد (علیه السلام) شاه زنان و گفته می شود شهربانو بوده است.

و سپس به همان روایتی که حضرت ابن بابویه صدوق از قول حضرت علی بن موسی الرضا (علیهما) نقل فرموده است استناد می کند و هم چنان که مکرّر هم به عرض رساندم همین روایت به دلایل استوار و مسلم اصح روایات است. (اعلام الوری، ص 251 و تاج الموالید، ص 110 و ص 112)

45. ابن بلخی در فارسنامه می گوید:

... و علی بن الحسین را کرم الله وجهه کی معروف است به زین العابدین، ابن الخیرتین گویند یعنی پسر دو گزیده به حکم آن که پدرش حسین بن علی رضوان الله علیهما، بود و مادرش شهربانویه بنت یزدجرد الفارسی (فارسنامه، چاپ استاد فاضل دکتر منصور رستگار فسائی، ص 51-52)

ص: 15

1- ظاهراً تصحیفی از «نوشجان» است که در بعضی از مآخذ نیز آمده است و یا تصحیفی از «سنجان»، برادر زاده یزدگرد سوم .

2- خوانندگان گرامی توجه فرمایند که نام «حرار» به احتمال صورت مصحف کلمه ای پارسی است. و به هر صورت این بنده نتوانست

صورت صحیح و قابل قبولی برای آن بیابد.

46. شهاب الدین نویری نیز در نهاية الارب (ج 21، ص 119) می گوید «... و علی بن الحسین (علیه السلام) شهربانویه دختر یزدگرد شاه ایرانی است.»

47. آخرین کتابی که از آن نقل می کنم کتاب بسیار معروف وفيات الاعیان قاضی ابن خلکان (متوفی 681 هـ) است که اولاً به اجمال می گوید:

والده گرامی حضرت علی بن الحسین (علیهما السلام) «سلافه» دختر یزدگرد آخرین شاهنشاه ساسانی است که این بانو عمه مادر «یزید بن الولید اموی معروف به یزید الناقص» است به آن بزرگوار (یعنی حضرت سجاد (علیه السلام) فرزند «دو برترین و بهترین بانو» می گفتند... الخ (همان حدیث نبوی که پیش از این ذکر شد)

آن چه را که زمخشری در ربیع الابرار در مورد سه دختر یزدگرد و اسارت و سپس آنان در زمان عمر حکایت کرده است نقل می کند و نیز سخن ابن قتیبه را در المعارف که در صفحات گذشته عیناً به عرض رساندم می آورد ابن خلکان، ج 3، ص 269-266) بر این استقراء ناقص درباره موضوع این مقاله یک مطلب را می افزایم و عرض می کنم در اینکه وجود شاهدخت شهربانو و همسری او با حضرت سید الشهداء حسین بن علی علیهما السلام در قرن پنجم هجری (یعنی اندکی پس از درگذشت حضرت فردوسی قدس الله روحه) در نزد شیعیان و خاصه ایرانیان شیعی مذهب که البته شمار شان در محدوده جغرافیایی ایران بزرگ اندک نبوده است، امری مسلم و غیر قابل انکار به شمار می رفته یک نشانه دیگر هم در دست است و آن منظومه داستانی و حماسی عامیانه علی نامه است که در اواسط قرن پنجم به اقتضای از شاهنامه و در بیان فضائل و مناقب و شجاعت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در جنگ های جمل و صفین و خبثت و خیانت و دناوت معاویه و عمرو بن عاص سروده شده است و چندین سال پیش این منظومه را حضرت استاد دکتر شفیعی کدکنی - دامت افاضاته - معرفی فرمودند و انشاء الله بزودی با مقدمه جناب استاد دکتر محمود امید سالار - دامت توفیقاته - این مرد بسیار فاضلی که امروزه چشم و چراغ ادب فارسی در آمریکاست و زنده کننده متون ادبی و همکار گرامی حضرت استاد دکتر جلال خالقی مطلق - ادام الله ایامه - در تصحیح و تنقیح شاهنامه ایست که به همت حضرت استاد دکتر یار شاطر انتشار یافته است این اثر هم به صورت نسخه برگردان (فاکسیمیله) از سوی مرکز پژوهشی میراث مکتوب چاپ و منتشر خواهد شد سراینده ناشناخته علی نامه در مورد

کشته شدن عبید الله بن عمر در جنگ صفین (که شرح آن در صفحات بعدی به تفصیل خواهد آمد) در قریب هشتاد بیت از حضرت امام حسین (علیه السلام) و شاهدخت شهربانو نیز یاد می کند و البته سروده او از لحاظ تاریخی صورت صحیحی را ارائه نمی کند و اینک بعضی از آن ابیات:

چوزن را علی دید بنواختش *** دلش داد و یک لخت بنواختش

گفت زن چیست ای بوالحسن *** ازین حق یکی یاد کن پیش من

علی گفت این کشته چون زنده بود *** ز غمری و کوری بدی کرده بود

به وقتی که چون کشته آمد عُمَر *** عُمَر بود این کشته ات را پدر

ز کین پدر کشته بد، غول وار *** همی کرد کین پدر خواستار

ز خانه برون جست تیغ آخته *** کرا دید می گشت نشناخته

سوی حجره شهربانو شتافت *** دشمن خویشان را بیافت

هنرمند هر مز شه در نماز *** یکی با جهاندار می گفت راز

برادر بدی شهربانو را اوی *** ابا آن دگر خو برو نکوی

بیاورده اسلام وقتِ نبی *** ابا عورتان رفته نزد علی

به نزدیک خواهر بدنندی فراز *** حسین شان همی داشت چون جان بناز

رسید این عُمَر همچو دیوانه ای *** به خان حسین شد چو بیگانه ای

درآمد ز در تیغ کین آخته *** بکشت هر دورا او بنشناخته

کزین شهربانو در آن روزگار *** ز بهر برادر بد او سوکوار

...

(نقل از صفحات 222 تا 224 مخطوطة علی نامه)

اینک به تعبیری که این ایام در محاورات و مندرجات روزنامه ها رایج شده است به «جمع بندی» و یا تلخیص آن چه را که از چهل و هفت منبع و مستند سابق الذکر نقل کرده ام و تمامی آن از مراجع و مآخذ پیش از قرن نهم هجری تألیف شده است می پردازد.

الف در شش کتاب یعنی طبقات ابن سعد و نسب قریش زبیری و انساب الاشراف بلاذری و تاریخ طبری و تاریخ ابن کثیر (= ابو الفداء) و

سیر اعلام النبلاء ذهبی (که پس ازین گفته اش خواهد آمد) و تهذیب التهذیب ابن حجر (رحمة الله علیه) از مادر گرامی حضرت امام
سجاد صلوات الله علیه فقط به «ام ولد» تعبیر شده است.

ص: 17

ب. محمد بن حبيب در المنمق و ابن قتيبة در المعارف از آن بانو به عنوان و با نسبت «سندیه» نام برده اند (توضیحی را که درباره «سند» عرض کرده ام در نظر خواهید داشت).

ج. در طبقات خليفة بن خياط و تهذيب الكمال جمال الدين مزی ایشان به عنوان «فتاة = برده ای جوان» نام برده شده اند.

د. «ابن ابی الثلج در تاريخ الاثمة بخش: اسماء امهات الاثمة عليهم السلام (یعنی نام مادران امامان) در یکی از اقوال خود و مؤلف مجمل التواريخ و القصص ایشان را دختر «نوشجان شاه» گفته اند.

هـ. ابو اليقظان نسابه (به نقل از زمخشری در ربیع الابرار) و ابو الحسن عُمري در المجدی و ابن فندق بیهقی در لباب الانساب و کلینی (رضی الله) در کافی و صفار در بصائر و راوندی در خرائج و جرائح و ابن ادریس در سرائر و امیر کیکاوس در قابوسنامه و ابن عنبه داودی در عمدة الطالب و رضی الدین علی بن یوسف بن مطهر در یکی از اقوال خود در العدد القویة همان داستان زمان عمر بن الخطاب را مستند قرار می دهند و دختر یزدگرد را با اسامی گوناگون مادر امام علیه السلام می شناسند.

و. ابو نصر بخاری و حضرت صدوق ابن بابویه و مؤلف تاریخ قم که معاصر ابن بابویه است و شیخ مفید و علامه حلّی و ابن ابی الثلج و فتال نیشابوری و امین الاسلام طبرسی مسلماً و محققاً و ابن فندق بیهقی و رضی الدین علی بن یوسف بن مطهر حلّی در یکی از دو قول خود، دختر یزدگرد سوم را که نام های چندی برای ایشان نگاشته اند، مادر والا گهر حضرت امام سجاد علیه السلام می دانند که در زمان خلافت حضرت امیر علیه السلام یعنی به اقرب احتمالات در سال 36 و یا 37 هجرت به حضور حضرت امیر رسیده و به همسری مولای ما حضرت سید الشهداء صلوة الله علیه درآمده است. و ظاهراً مقصود او همان داستان اواخر خلافت عثمان باشد که در سال 34 یا 35 است.

اینک روایات مختلفی را که درباره حضور دختر یزدگرد در نزد عمر بن الخطاب در کتاب هائی که نام برده شده ثبت شده است نقل می کند و سپس روایتی را که فقط به یک صورت و بی هیچ اختلاف در شخص یا زمان یا کیفیت واقعه در کتب مذکور در بند (و) آمده است به عرضتان می رساند و به بررسی درباره آن می پردازد: قدیمی ترین روایت منسوب به ابی اليقظان است که زمخشری در ربیع الابرار نقل کرده و ترجمه آن چنین است:

ابو یقظان گفته است که قرشیان رغبتی به «کنیزان امّ ولد» نداشتند، تا اینکه کنیزان، سه تن بهترین اهل زمان خود را زائیدند که آنان علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله بن عمر باشند (1) و داستان آن چنین است که «دختران» یزدگرد شهریار پسر خسرو را که به اسیری نزد عمر آوردند و عمر خواست تا آنان را بفروشد علی (علیه السلام) به او گفت دختران پادشاهان نبایستی فروخته شوند شما بهای آنان را معین، کنید و علی (علیه السلام) بهای آنان را به عمر (بیت المال) پرداخت و سپس یکی از آنان را به پسرش حسین (علیه السلام) و دیگری را به محمد بن ابی بکر صدیق و سومین را به عبد الله بن عمر بخشید و آن سه دختر آن سه زائیدند.»

به طوری که ملا-حظه می فرماید ابو یقظان دختران یزدگرد را سه تن می شمارد ولی بیهقی و محمد بن جریر بن رستم طبری دو تن و کلینی (رضی الله) و امیر کیکاوس و ابن عنبه (در یک قول) فقط از یک دختر نام می برند و لاغیر و از آن جا که آن چه در قابوس نامه آمده با آن چه در لباب الأنساب بیهقی و دلائل الامامه ی طبری آمده موافق تر است همان به عرض می رساند که علاوه بر اطلاع از مضمون آن روایت از نثر شیوای دلربای را عیناً به آن نیز حظ برید:

حکایت: چنان شنیدم که چون شهربانو دختر یزدگرد شهریار را اسیر بردند از عجم به، عرب امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه فرمود که وی را بفروشند، چون بیع خواستند کردن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فراسید و گفت: قال رسول الله: «لیس البیع علی أبناء الملوک»، چون وی این خبر بداد بیع از شهربانو، برخاست او را به خانه سلمان فارسی بنشانند تا به شوی دهند. چون حکایت شوی بر وی عرضه کردند شهربانو: گفت تا مرد را نبینم زن او نباشم، در سلمان وی را بر منظره (یعنی فی المثل کنار پنجره ای یا بر نظاره گاهی) نشانند و گفت سادات عرب را بر من، بگذرانید تا آن که را اختیار افتد زن او باشد و سلمان او نشست و آن قوم را تعریف همی کرد که این فلاں است و آن فلاںست و او کس را تقصی (2) می کرد تا امیر المؤمنین عمر بگذشت، شهربانو پرسید این کیست، سلمان گفت امیر المؤمنین عمر است. شهربانو گفت مردی محتشم و بزرگ است اما است چون امیر المؤمنین علی علیه السلام (3) بگذشت، شهربانو گفت این کیست؟ سلمان گفت پسر عم پیغامبر ماست علی بن ابی طالب علیه السلام. شهربانو گفت مردی سخت بزرگوار است و سزای من، است اما مرا بدان جهان از

ص: 19

1- که نیز در ضمن نقل قول ابی منصور آبی (ردیف 39) به آن اشاره شد.

2- در چاپ مرحوم استاد نفیسی و چاپ مرحوم استاد دکتر یوسفی رحمة الله علیهما - به جای «نقصی»، «نقصی» آمده ولی در منتخب قابوسنامه گزیده مرحوم دکتر زهرا خانلری - رحمة الله علیها - صحیحاً همین «نقصی» آمده است که مرحوم دکتر یوسفی آن را مناسب ندانسته است اما تقصی درست است، یعنی حال هر یک را جداگانه می پرسید، تا برای رهائی از ازدواج ناخواسته، راهی جوید.

3- در چاپ مرحوم استاد یوسفی و گزیده مرحوم دکتر کیا همین نعت علیه السلام برای حضرت امیر (علیه السلام) ذکر شده است.

روی فاطمه زهرا شرم آید و از این جهت نخواهم چون امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما بگذشت، پرسید و پرسید و گفت در خور من است ولی بسیار نکاح است نخواهم تا امیر المؤمنین حسین رضی الله عنهما بگذشت از او پرسید و بدانست و گفت شوی من او بایست باشد دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید، هرگز من شوی نکرده ام و او زن نکرده است (قابوسنامه، آخر فصل 27).

از جمله منابع دیگری که همین داستان را به صورتی دیگر آورده است کتاب شریف کافی حضرت کلینی (رضی الله) است که در آن هم موضوع داستان فقط یک دختر یزدگرد است که نامش را سلامه ذکر می کند و از آن جا که در متن کافی نیز همان جمله ای که از قول شهربانو یا جهان شاه یا سلامه نقل شده است و یکی از قوی ترین ادله بر موضوعیت و مجعولیت این داستان است یعنی جمله «أف بیروج بادا هر مز» مذکور است این است که ترجمه عین عبارات کافی را به عرض می رسانم (با حذف سلسله سند روایت):

امام ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام فرمود چون دختر یزدگرد بر عمر وارد شد نگاه همه دوشیزگان مدینه بر او خیره ماند و مسجد از روشنائی و پرتو روی او درخشان گردید و چون عمر بدو نگریست او روی خود را پوشاند و گفت «آه پیروز باد هر مز». عمر گفت آیا این زنگ مرا دشنام می دهد؟! و قصد او کرد. امیر المؤمنین علیه السلام به او گفت ترا نرسد که چنین کنی او را آزاد گذار تا به دلخواه خود مردی از مسلمانان را برگزیند و تو این دختر را به حساب «فیئی» و غنیمت جنگی آن مرد، بگذار عمر آن بانو را صاحب اختیار کرده و آن دختر آمد و آمد تا آن که دست بر سر حسین (علیه السلام) نهاد امیر المؤمنین از او پرسید نامت چیست؟ گفت، جهان شاه اما امیر المؤمنین علیه السلام گفت نه نام تو «شهربانویه» است، و سپس به حسین (علیه السلام) گفت ای ابا عبد الله همانا بی گمان این بانو برترین مرد روی زمین را برایت به دنیا خواهد آورد و او علی بن الحسین را زائید و از این روی به علی بن الحسین (علیهما السلام) گفته می شد: «فرزند دو برترین و بهترین برگزیده ها چرا که برگزیده برتر خدای از عرب «هاشم» و از عجم «پارس» است و روایت کرده اند که ابو الاسود، دنلی رحمة الله علیه، درباره علی بن الحسین سروده است که:

همانا آن پسری که در میان خسرو و هاشم است گرامی ترین کسی است که گردن بند بر او آویخته شده باشد (1).

(اصطلاح آویختن تمیمه برای نوزاد پسر از بهترین اوصاف برای کودکی و نوجوانی است) (کافی شریف، ج 1، ص 467)

ص: 20

1- و ان غلاماً بین کسری و هاشم *** لأكرم من نیطت علیه التمام

قطع نظر از آن که فیض کاشانی در الوافی و نجاشی در کتاب الرّجال و علامه حلّی الخلاصه یکی از راویان این روایت یعنی «عمرو بن شمر» را جرح فرموده اند، و علامه (رحمة الله علیه) در خلاصه می فرماید «بر آن چه که عمرو بن شمر روایت کند ارزش و اعتباری نمی نهد دلائل دیگری بی اعتباری این داستان و یا آنان که در روایت خود سه دختر را برای یزدگرد ساخته اند و هرچه خواسته اند در آن باره پرداخته اند به عرض خواهد رسید.

در اینکه این روایت مربوط به زمان خلیفه دوم در همان اواخر قرن اول یا اوائل قرن دوم ساخته و پرداخته شده شکی نیست زیرا در مجموع هیچ وجه سلامت و صداقتی برای آن نمی توان یافت و این روایت به صور مختلفی که در کتب سنی و شیعه (و بیشتر در کتب شیعه) آمده است یادآور همان ضرب المثل عامیانه: «خسن و خسین هر سه دختران مغاویه اند، است خواه شیعیان جاهل آن را برای «کسب فضیلت بیشتر!» برای حضرت مولی المولی صلوات الله علیه جعل و وضع کرده باشند و خواه سنیان به دلیلی که آن را مشروحاً با مقدمه لازمی به عرض خواهد رساند. هم چنین لازم است عرض کند این بنده با مراجعه به بسیاری از مجامیع حدیثی سنی و شیعی و بسیاری از کتب فقهی سنی و شیعی (در باب های جهاد - سیر - استیلا - عتق) مطلقاً نشانی از حدیث!! «لیس البیع علی أبناء الملوک» نیافتم. (والله العالم)

مگر آن چه را که مرحوم حاجی نوری در «مستدرک الوسائل» در مورد همان روایت وارده در کافی بنقل از خرائج راوندی آورده است که در آخر آن روایت افزوده شده است: «وقال علی (علیه السلام) لا یجوز بیع أبناء الملوک (کذا) و ان کنّ کافرات!!» که علی الظاهر این صورت قابل اعتداد نیست.

اینک دلائل بی اساس بودن این داستانی که مربوط به زمان عمر بن الخطاب می شود و دو نمونه آن را که یکی به فارسی از قابوسنامه و دیگری ترجمه آن چه در کافی مرحوم کلینی (رضی الله) آمده است نقل کردم به اطلاع خوانندگان می رسانم و آن را در معرض قضاوت ایشان می نهد و پیش از آن باید این مطلب را به عرض برسانم که خوانندگان تصوّر نفرمایند که آن چه و هرچه در کتاب مستطاب کافی (اصول و فروع و روضه (1) آن) آمده است مورد قبول و وثوق است بلکه برخی از روایات وارده در آن را علمای بزرگ

ص: 21

1- «روضه» یعنی «گلستان» و از آن رو که این قسمت از کتاب شریف کافی که آخرین بخش و مجلد آن است مشتمل بر مسائل و روایات گوناگون تفسیری و تاریخی و اخلاقی، است مؤلف بزرگوارش نام «روضه» را بر آن نهاده است.

و کارشناسان فنّ حدیث و درایه و فقه‌های عالی مقدار خواه به علت ضعف سند و «جرح» (= ناپسندیده دانستن و نامعتمدن شمردن) راوی آن و خواه به سبب تعارض و تنافی که با روایات مسلم الصدور دیگر دارد و یا به استناد قاعده «تسامح در ادله سنن» (1)، به صحت صدور آن از زبان معصوم علیه السلام اعتماد پیدا نمی‌کنند؛ بنابراین آنان که برخی مندرجات آن کتاب گران قدر را مستمسک جسارت و حمله به تشیع و شیعیان می‌کنند گفتار و کردار شان ناشی از جهل آنان به قواعد و اصول مسلمه در نزد کارشناسان فنّ است. هم‌چنان که در حین نقد روایت کافی به عرض رساندم، فیض کاشانی و علامه مجلسی در کتاب های وافی و مرآة العقول و بزرگان دیگری از علما و فقها با استناد به قول علمای رجال مقدم بر خود مانند حضرت شیخ طوسی در الفهرست و نجاشی در الرجال و ابن داود حلّی در الرجال و علامه حلّی در خلاصه راوی آن روایتی را که در کافی است جرح کرده و اقوال او را معتبر نشمرده اند و قطع نظر از این عدم اعتماد بزرگان به وثوق و سلامت اقوال، راوی، اساساً برخی از الفاظ متن آن حدیث نیز انطباقی با الفاظ و عباراتی که در قاموس کلام اهل بیت سلام الله علیهم متداول است ندارد و: «العاقل یکفیه الاشارة». بنده فقط در مقام اثبات مجعولیت آن روایت است که ممکن است شیعیان یا سنیان هر یک به قصدی آن را جعل کرده باشند. آن چه که در مجموع این روایت را که در کتب شیعیان و سنیان آمده است مجعول و نادرست می‌نمایند دلایل زیر است:

الف. عدم توافق و تساوی آن روایات در عدد دختران یزدگرد، زیرا در بعضی از آن ها یک دختر و در برخی دو دختر و در برخی سه دختر برای یزگرد آمده است. فی المثل در ربیع الأبرار زمخشری از قول ابو الیقظان که برخی دیگر و از جمله ابن خلکان نیز از او نقل می‌کنند سه دختر یزدگرد نزد عمر آورده شده اند.

در لباب الانساب بیهقی و تذکرة الائمة منسوب به مسعودی یا تذکرة الخواص سبط ابن جوزی و الخرائج و الجرایح راوندی و مناقب ابن شهر آشوب و دلایل الامامة طبری شیعی و تاریخ یعقوبی دو دختر و در بقیه روایاتی که نقل شد از جمله روایت کافی کلینی یک دختر ذکر شده است. بنابراین درباره ورود دختر یا دختران یزگرد بر عمر هیچ قول واحدی که مورد اتفاق مورخین و رواة و فقها و ادبا باشد وجود ندارد و به یک از آن اقوال نمی‌توان اعتماد کرد مضاف بر آن که الفاظ متن این روایات نیز بسیار با یکدیگر اختلاف دارد و به هر صورت چون هم در اسناد و اسناد این روایات و

ص: 22

1- این اصطلاح و قاعده، یعنی در آن چه مربوط به اخلاقیات و آداب مستحسن زندگی است و حدیثی که موضوع آن کاری است که انجام آن عقلاً و عرفاً پسندیده و یا ارتکاب آن نکوهیده است، باید با نظر تسامح و آسان گیری و گذشت به متن و راوی حدیث، نگریست.

هم در متن آن ایراداتی وارد شده است علیهذا به هیچ یک از صور آن نمی توان عنوان حدیث «متواتر» یا «موثق» یا «حسن» (درجات صحت یک حدیث از نظر «علم الحدیث») را اطلاق کرد.

ب. هم چنان که علامه مجلسی در بحث بیان (1) این روایات (خواه یک دختر یا دو دختر یا سه دختر باشد) بیان و توضیحی ایراد می فرماید و با استناد به تواریخ معتبر وفات یزدگرد را در سال سی و یکم هجرت می شناسد و وقوع چنان داستانی را نه تنها «مستبعد» بلکه ناممکن می داند، من بنده هم در مقام توضیح بیشتر و اثبات قطعی مجعول بودن آن داستان عرض می کنم که همه مورخان در اینکه:

پس از پایان جنگ قادسیه و کشته شدن آن سپهبد دلیر و جوانمرد و نژاده و خردمند، ایرانی رستم فرخزاد که در سال شانزدهم از هجرت و چهارمین سال خلافت عمر بن الخطاب روی داد یزگرد سوم از برابر لشکر جرار و در بسیاری از موارد خونخوار و کج رفتار و بی باک و بی آرم و دنیا دار عرب ابتدا به فارس و سپس به نواحی جنوب شرقی ایران و عاقبت الامر به مرو خراسان دائماً در حال فرار بود تا آخر سر در سال سی و یک هجری در مرو کشته شد متفقند (ترجمه تاریخ طبری = بلعمی، ص 506، چاپ هند؛ غرر اخبار الملوک، ثعالبی ترجمه بسیار فاضلانه آقای محمد فضائلی، ص 477؛ سنی ملوک الأرض و الانبیاء حمزه اصفهانی - ره - ص 63، چاپ برلن؛ زین الاخبار گردیزی، ص 40، چاپ مرحوم عبد الحی حبیبی؛ التنبیه و الاشراف مسعودی، ص 106 که ظاهراً به علت غلط مطبعی 32 به جای 31 آمده است؛ مروج الذهب همو، ج 1 ص 242 کامل ابن اثیر، ج 3، ص 122؛ کریستن سن و گیرشمن در ایران در زمان، ساسانیان، ص 659 ترجمه مرحوم یاسمی - رحمة الله -، ایران از آغاز تا اسلام ترجمه مرحوم دکتر معین - رحمة الله -، ص 371 و فقط «مورخ بزرگ» ابو حنیفه دینوری (متوفی 283 هـ) در اخبار، الطوال کشته شدن یزدگرد را در سال سیام ثبت کرده است (اخبار الطوال، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی ص 173) تحقیق در سال وفات یزدگرد سوم در موضوع این مقاله چندان ضروری نیست ولی آن چه لازم است این است که بدانیم یزدگرد سوم در سال شانزدهم از هجرت (637 یا 638 مسیحی) یعنی در هنگامی که جنگ با پیروزی تازیان پایان یافت چند ساله بوده است؟

در اینکه یزدگرد در اواخر سال سیزدهم هجری (و به گفته گردیزی بیست و دو روز

ص: 23

1- این ناچیز تذکر و توضیح بسیار لازمی را که امیدوارم مورد اعتنا و توجه حقیقت جویان از اهل دانش و کمال قرار گیرد ضروری می شناسد و آن اینکه از اواسط دهه اول این قرن، حاضر، تنی چند به صورت دانش دوستان و خیراندیشان اما نه بر سیرت ایشان استعاره از شیخ اجل سعدی)، به کتاب شریف بحار الانوار که به راستی دائرة المعارفی از کلیه مسائل و موضوعات و مطالبی است که در آن کتاب آمده است و به مؤلف، آن شخص شخیص علامه محمد باقر مجلسی دوم رضوان الله علیه و قدس الله تربته، خصومت می ورزند و اخیراً بر این جنجال و هیاهو آن جوان کم سواد حرّاف پر مدعائی که بیش از سی سال است در حکم نگار به مکتب نرفته و خط ننوشته ای به غمزه مسأله آموز جمع کثیری از ساده دلان که در عین حال در تقوی و سادگی و خوش باوری آنان شکی نیست گشته است یعنی مرحوم علی شریعتی، بسیار دامن زده است در حالی که من بنده که از وقتی که مرحوم علی شریعتی شش هفت ساله بود، با پدر محترم او مرحوم استاد محمد تقی شریعتی - رحمة الله علیه - هم از باب آن که مرحوم محمد تقی شریعتی هم چنان که خود او و کسان او پس از وفات او هم گفته و نوشته اند قسمت اعظم تحصیلات فقه و اصول خود را بر مرحوم پدرم و مرحوم آقای حاج میرزا حسن ارتضا - طاب الله تراهما - تلمذ کرده بود و هم از باب آن که در دبیرستان، ابن یمین معلم ادبیات من بنده بود مربوط و مأنوس بودم و معاشرت مستمر داشتم و این معاشرت تا سه چهار سال پیش از درگذشت پسر او در لندن، با او و با خانواده او ادامه داشت (ولله برخی تصویر سند ازدواج مرحوم علی

شریعتی با همسرش فاطمه شریعت رضوی (که نام پوران را برای خودش انتخاب کرده است) به خط مرحوم پدرم رحمة الله علیه که در ضمن مقاله مفصل این مرد عزیز نجیب دانشمند حضرت دکتر حسن حبیبی که خداوند ایشان را شفا عنایت فرماید و سلامت بدارد در شماره مورخه یازدهم آذرماه 1387 روزنامه اطلاعات تهران مشاهده فرموده اند). و آن جوان را به خوبی و کماهو حقه کاملاً می شناختم و می شناسم و من بنده یقین دارم که حتی شاید سه درصد کسانی که بر کتاب بحار و شخص علامه مجلسی خرده می گیرند و جسارت می ورزند یک صفحه متن عربی بحار را (حتی در بخش های تاریخی و قصه سرائی آن تا چه رسد به مباحث اعتقادی و کلامی و فقهی آن) به درستی نمی توانند بخوانند ولی نسنجیده و نفهمیده به آن کتاب اهانت می کنند. بنده به صراحت عرض می کنم که برخی از مطالب و موضوعات وارده در کتاب بحار الانوار نزد اهل نظر نه معقول است و نه مقبول، ولی این معنی موجب بی اعتباری آراء و عقاید و بیاناتی که خود مرحوم مجلسی درباره آن مطالب و موضوعات اظهار داشته است نمی گردد. مطالب و موضوعاتی که به همت و زیر نظر و هدایت او جمع آوری و تدوین شده است. با حفظ نسبت، به عنوان مثال عرض می کنم آیا در این شصت ساله اخیر کتابی به عظمت و اهمیت لغت نامه مرحوم مبرور استاد علی اکبر دهخدا طاب ثراه، تألیف و تدوین شده است؟ اهل نظر و دقت در این کتاب مستطاب چقدر مطالب واهی و نادرست و بی اساس می یابند؟ پاسخ این سؤال را اگر منصفانه بدسیم این است که بلی مطالب واهی و نادرست در آن فراوان است، ولی در حال حاضر کدام فرد که علاقمند به ادب فارسی باشد و فی الجمله سوادى داشته باشد از مراجعه به این کتاب بی نیاز است؟ خدا شاهد است در همان اوانی که مقدمه و مجلدات اولیه آن منتشر شده بود و مرحوم دهخدا رحمة الله علیه به رحمت خدا رفته بود، یک روز مرحوم استاد علامه فقیه ما بدیع الزمان فروزان فر (رحمة الله علیه)، پس از آن که درس خود را افزای فرموده بود و من بنده این سعادت را داشتم که آن روز آن دریای پهناور علم و ادب ایرانی اسلامی را با اتومبیل «فولکس واگن کوچک خودم به منزلشان برسانم، به من فرمود، این لغت نامه ها را دیده ای؟ عرض کردم بلی و خریده ام آن مرحوم فرمود هیچ متوجه اغلاط فاحش آن شده ای عرض کردم خیر، قربان بنده فرصت مطالعه کامل آن را نیافته ام و اجماً آن را تصفح کرده ام و چند باری هم برای دریافت صحیح و موارد نادره استعمال چند لغت، مواد و مواضع مورد نیازم را مطالعه کرده ام؛ ولی به آن چه که حضرت استاد می فرمائید برنخورده ام. آن وقت مرحوم فروزانفر چند مورد از مطالب نادرست و عامیانه ای را که خود در آن کتاب شریف ملاحظه فرموده بود، بیان کرد. و حق هم با آن بزرگوار بود. سال ها بعد یک روز مرحوم استاد غلام علی رعدی آذرخشی - رحمه الله - که مقام والای او در سخن سرائی و ادب فارسی مشخص است در حضور مرحومان سید الشعراء امیری فیروزکوهی و استاد حبیب یغمائی و دکتر مهدی حمیدی که خداشان بیامر، زاد به من فرمود: خداوند متعال همان طور که «باد» و «پریان» را مسخر سلیمان، فرمود برای بقاء علو شان و حفظ آبروی مرحوم دهخدا، هم مرد پشتکار دار امینی چون مرحوم دکتر معین و مرد دانشمند فاضل ادیب و عربی دان اسلام شناسی چون مرحوم دکتر سید جعفر شهیدی را (که خداوند او را با اجداد طاهرینش محشور فرماید) مسخر فرمود تا لغتنامه را تنقیح و تصحیح و تکمیل فرماید. آیا این دو اظهار نظر از طرف دو صاحب نظر از عظمت و رفعت مقام لغت نامه دهخدا چیزی می کاهد؟ بدیهی است که نه، زیرا عظمت کار مرحوم دهخدا و خلوص و صمیمیت او و مشقتی که آن مرد بزرگ درباره این تألیف شریف به تمام معنی مفید و بزرگ و کارآمد بر خود تحمیل فرمود چنان ایرادها و خرده گیری ها را با همه وارد بودن آن ایرادات و اشکالات چونان برگ های خشک پائیزی و خاشاک های بادآورده ای که به روی دریائی بیفتند و بنشینند می نمایاند و مشعل روشنی بخش لغت نامه دهخدا هر ایراد و اشکالی را تحت الشعاع خود محو می سازد. با حفظ حدود و نسبت ها در مورد کتاب مستطاب بحار الانوار نیز وضع همین و مسأله چنین است. در طول بیش از سیصد سالی که از رحلت مرحوم علامه مجلسی می گذرد کدام فقیه اصولی یا اخباری متشخص و متبع نامدار و کدام مؤرخ و متکلم و ادیب محقق و سنتی در ادب اسلامی و فرهنگ شیعی را سراغ دارید که از این کتاب عظیم شریف به تمام معنی بزرگ و مفید و بلکه «بی نظیر» بهره نبرده باشد و در آراء و اقوال خود به گفته مجلسی استناد نکرده و از خدمت بسیار ارزنده و بزرگی که مرحوم علامه محمد باقر مجلسی قدس الله ترته به علوم و معارف اسلامی (عموماً) و به معارف تشیع و نشر علوم اهل بیت عصمت سلام الله علیهم (خصوصاً) انجام داده است غافل

مانده باشد. اگر تألیف و تصنیفی فراهم کرده است در آن آثار مکتوب خود مرهون زحمت و ممنون منتی که مجلسی برای او و برای عموم آنان که در فرهنگ اسلامی عامه و در معارف تشیع و حتی در ظرایف بعضی آثار ادبی فارسی تحقیق و بررسی کنند کشیده و نهاده است نباشد. آری ندرهٔ دانشمند متفلسفی با استدلالی که به نظر خود او نادرست نمی آمده است، بر سخنی از مجلسی و عبارتی از بحار، ایرادی وارد کرده و پاسخ مستدل خود را از اهلس شنیده یا خوانده است. اما خُرده گیران حرفه ای؟ و دشمنان تشیع و به ویژه بعضی از برادران سنی مذهب و بالاخص آنان که از هنگامی که کتاب ملعون مشووم دبستان المذاهب به منظور ایجاد تفرقه میان مسلمانان هندوستان فراهم شد برای شیعه قرآن مخصوص و جداگانه ای خلق و جعل می کنند. (برای اطلاع بیشتر لطفاً مراجعه فرمایند به مقاله «افسانهٔ قرآن شیعه» مندرج در کتاب حاصل اوقات) و پناه بر خدا از بیشرمی آنان هزار عیب و علت برای بحار می تراشند و به مقتضای بودن قلم در دست دشمن، صورت مشوه و ناپسندی از آن به خوانندگان غافل ساده دل خود نشان می دهند به قول حضرت شیخ اجل سعدی: چشم بداندیش که برکنده باد *** عیب نماید هنرش در نظر با این همه کتاب مستطاب بحار الانوار چون اقیانوس موجی است که در آن هم در و گوهر و مایه های حیات آدمی موجود است و هم گاهی بر کناره آن اقیانوس لاشه ماهی گنبدیده و تخته پاره کشتی شکسته ای یافت می شود به همین جهت است که برخی از بزرگان و علما و اهل نظر، مجلسی را «غواص دریای معانی» خوانده اند علامه مجلسی مانند یک موزه دار دقیق یا «آرشیویست» (= بایگان) ماهر و کارشناس قصد فرموده است که آثار و مآثر و معارف و مفاخر اعتقادی علمی و تاریخی و اخلاقی تشیع که در لابلای مخطوطاتی که نادر الوجود و یا نسخه منحصر و بهر حال غالباً از دسترس اهل فضل و دانش خارج بوده است با نهایت امانت در یک مجموعه جمع آوری کند تا از دستبرد جاهلان و یا تعصب و کتاب سوزی متعصبان نادان و جنایتکار مصون بماند و از حوادث روزگار خاصه از هجوم حملاتی که به ادعای مذهبی صورت می گیرد مانند جنایتی که سلطان محمود غزنوی نسبت به کتابخانه غنی مجد الدوله دیلمی انجام داد که به گفته ابن اثیر (372/9) «و أحرق کتب الفلسفه و مذهب الاعتزال و النجوم و اخذ ماسوی ذلك من الکتب مائة حمل» (کتاب های فلسفه و مذهب معتزله و نجومی را سوزاند و صد بسته یا صدبار شتر از دیگر کتاب ها را با خود برد) و یا جنایتی که غوریان نسبت به کتابخانه غزنه (که لابد آن صدبار شتر کتاب نیز در آن میان بوده است) مرتکب شده و همه آن کتب خانه را به آتش کشیدند، در امان بماند. کم نبوده است امثال این جنایات و کم نبوده اند امثال این «فاتحان» که چنین مظالم و فجایعی را انجام دادند. نمونه آن جنایتی است که در همین چند سال گذشته «طالبان» نادان کینه توز و دشمن شیعه نسبت به کتابخانه شهر یمگان افغانستان مرتکب شدند که شاهدان عینی آن، واقعه، آن را نوشته اند و عدد کتب سوزانده شده توسط طالبان را هفتاد هزار «جلد» یا «عنوان معین» کرده اند. خود علامه مجلسی هیچ گاه خود را ملتزم و مؤید صحت آن چه در کتاب بحار جمع شده است ندانسته است و در هر جا که لازم می دیده نظر شریف خود را با عنوان، بیان، تبیین توضیح دربارهٔ سست و یا واهی بودن نص منقولی که از کتاب دیگر نقل فرموده است به صراحت اعلام داشته است. از جمله در همین روایت آوردن دختر یزدگرد به مجلس خلیفه، ثانی با عنوان «تبیین»، بی اعتمادی خود را نسبت به آن حدیث بیان می کند و با توجه به اینکه آن حدیث و نظایر آن (با اختلاف در متن و سند) از کتب مهمی چون کافی شریف و دلائل الامامه و خرائج و جرائح نقل شده است با استدلال صحیح تاریخی صحت آن را بعید و بلکه محال می شمارد. بنابراین آنان که نسبت به مرحوم علامه مجلسی و کتاب بحار الانوار بی مطالعه و بی محابا و بدون اینکه به خواندن صحیح یک صفحه از آن کتاب قادر باشند حمله و جسارت و در حقیقت زبان درازی می کنند لطفاً در نظریه خود تجدید نظر فرمایند و تا اسم مجلسی و بحار را می شنوند یا می خوانند روی و برخی مطالب سست و نادرستی را که در آن احیاناً آمده است عقیده و نظر مرحوم مجلسی نپندارند.

پس از وفات ابی بکر) که برابر سال 634 و به احتمال اوائل 635 م بوده است به پادشاهی رسید، عموم مورخین متفقند و نیز در اینکه آن شاهنشاه نگون بخت در سال سی و یکم از هجرت (651 یا اوائل 652 م که از خلافت عثمان هفت سال و نیم (مسعودی در مروج) یا هشت سال (حمزه - طبری - ثعالبی - ابن اثیر) می گذشت درگذشت نیز غالب مورخین متفقند جز اینکه اگر رقم عددی 32 ه- را در التنبیه و الاشراف مسعودی مصحف از 31ه- ندانیم مسعودی نیز در التنبیه و الاشراف سال وفات یزدگرد را سی و دو هجری ذکر می کند. ابو حنیفه دینوری هم چنان که گفته شد قتل یزدگرد را در سال سیام هجری و در ششمین سال خلافت عثمان ثبت کرده است از باب آن که بیعت با عثمان در سوم محرم سال بیست و چهارم هجری صورت گرفته است؛ اخبار الطوال، ص 179؛ یعنی با آن که عُمر در روز های آخر سال 23 ه- کشته شد - سال 23 را آغاز خلافت عثمان نمی گیرد

اما مدت پادشاهی یزدگرد را حضرت فردوسی - قدس الله روحه القدوسی - و حمزه اصفهانی شانزده سال گفته اند حضرت فردوسی می فرماید و چه بهتر از این که این مقاله به سخن شیوای دل انگیز آن بزرگترین فرد ایرانی در سراسر تاریخ ایران تا امروز که رحمت بی منتهای خدای تعالی بر روان تابناک و تربت پاک او هر دم از دم پیش افزون باد نیز آراسته گردد:

چو بگذشت از او، شاه شد یزدگرد *** ماه سپندارمذ روز آرد

چه گفت آن سخن گوی مرد دلیر *** که از گردش روز برگشت سیر

که باری نزادی مرا مادرم *** نه گشتی سپهر بلند از برم

نه روز بزرگی نه روز نیاز *** نماند همی بر کسی بر دراز

به دولت مناز و ز محنت منال *** که این هر دو را زود باشد زوال

به هر گونه ای بگذرد روزگار *** تو تخم بدی تا توانی مکار

زمانه زمانیست چون بنگری *** بر این مایه با او مکن داوری

بیاری خون و بیمای جام *** ز تیمار گیتی مبر هیچ نام

دلت را به تیمار بیشی میند *** بس ایمن مشو بر سپهر بلند

تو بیجان شوی او بماند دراز *** حدیث دراز است چندین مساز

وگر شاه گردی سرانجام چه؟ *** به آغاز ملکست فرجام چه؟

به ژرفی نگه کن که با یزدگرد *** چه کرد این برافراخته هفت گرد

چو بر خسروی تخت بنشست شاد *** کلاه بزرگی به سر بر نهاد

چنین گفت کز دور چرخ روان *** منم پاک فرزند نوشین روان

پدر بر پدر پادشاهی مراست *** خور و خوشه و برج ماهی مراست

همی نام جاوید باید نه کام *** بینداز کام و برافراز نام

ز نام است تا جاودان زنده مرد *** که مرده شود کالبد زیرگرد

چه نیکو بود شاه را داد و دین *** ز نامش روان ها پر از آفرین

بر آنم که تا زنده ماند تم *** بر و بیخ و بد از جهان برکنم

بدین گونه تا سال شد بر دو هشت *** همی ماه و خورشید بر سر سرگذشت

که بخت عجم از عرب تیره شد *** همه فر ساسانیان خیره شد

پر آمد ز شاهان جهان را قفیز (1) *** نهان گشت زرّ و برآمد پیشیز

همان زشت شد، خوب شد خوب زشت *** بُد راه دوزخ پدید از بهشت

دگرگونه شد چرخ گردان به چهر *** از آزادگان پاک ببرید مهر

به داد جهان دادگر کردگار *** نباشد همی بنده را هیچ کار (از منتخب شاهنامه مرحوم ذکاء الملک فروغی رحمة الله علیه)

و حمزه اصفهانی می گوید

... و لَمَّا مَلَكَ لَمْ يَزَلْ فِي حُرُوبٍ مَتَوَالِيَةٍ سِتْ عَشْرَةَ سَنَةً إِلَى أَنْ قَتَلَ بِمَرْو فِي سَنَةِ إِحْدَى وَثَلَاثِينَ مِنَ الْهَجْرَةِ فِي السَّنَةِ الثَّامِنَةِ مِنْ خِلاَفَةِ
عثمان. (سنی ملوک الارض، ص 63، چاپ برلن).

چون یزدگرد به پادشاهی رسید شانزده سال همواره در پیکار های پی در پی بود تا در سال سی و یک هجری در مرو کشته شد و این در
سال هشتم خلافت عثمان بود.

مورّخان در اینکه یزدگرد هنگامی که به پادشاهی رسید چند ساله بوده است اتفاق نظر ندارند زیرا بعضی او را کودکی خردسال و برخی او
را پانزده ساله و برخی شانزده ساله و بعضی بیست و یک ساله معرفی کرده اند:

الف: ثعالبی در غرر چنین می گوید:

... شهریار پسر پرویز یکی از کشته شدگان به دست شیرویه بود، از وی در استخر کودکی کم ارج و گوشه گیر مانده بود که یزدگرد نامیده می شد، چون

ص: 25

1- یعنی پیمانۀ دوران پادشاهی پر شده و دورانش بسر آمد.

فرخ زاد کشته شد برای شاهی جز یزدگرد کسی، نیافتند او را به مدائن خواندند و پادشاهش کردند (ص 470)

گویا مأخذ کریستن سن و گیرشمن در آن چه در این باره گفته اند همین غرر ثعالبی باشد.

ب: گردیزی می گوید:

یزدجرد آخرین ملوک عجم بود و پانزده ساله بود که به پادشاهی نشست، بیست و دو روز از وفات بوبکر صدیق رضی الله عنه گذشته بود. (زین الاخبار، ص 40)

ج: ابوحنیفه دینوری در این باره می گوید:

... ایرانیان گفتند گرفتاری ما که تازیان بر آنان تاخته اند) از این است که زنان بر ما پادشاهی می کنند و بر یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز جمع شدند و او را که جوانی شانزده ساله بود بر خود پادشاه کردند. (اخبار الطوال، ص 151)

د: مسعودی که در مروج الذهب قتل یزدگرد را در سال سی و یک و در التنبیه و الاشراف سال سی و دو ذکر کرده است در هر دو کتاب فوق مدّت پادشاهی او را بیست سال و در مروج الذهب عمر او را در زمان مرگش سی و پنج سال ذکر کرده است که بنابر این مسعودی همان حرف گردیزی را می گوید گو اینکه گردیزی در عموم نظریاتش پیرو مسعودی است.

ه- : ایضاً ثعالبی در غرر مدت پادشاهی یزدگرد را بیست سال شمرده است (ص 477)

و: ابن بلخی در فارسنامه می گوید: «... و ملک بر یزدجرد قرار گرفت و او پانزده ساله بود» (ص 267).

ز مورّخ شهیر طبری درباره سن یزدگرد در زمان انتخابش به پادشاهی و نیز سال کشته شدن و نحوه قتل او همان را می گوید که بعد ها ابن اثیر و ظاهراً به نقل از او - ولی هم چنان که در گذشته میان اکثر مؤلفان مرسوم بوده است بدون ذکر مرجع نقل - در تاریخ الکامل می آورد اجمالاً طبری سنّ یزدگرد را در آغاز پادشاهی بیست و یک سال و تاریخ درگذشت او را سال سی و یکم و بدون تعیین سن او نقل می کند (ج 3، ص 478) اما بلعمی صریحاً می گوید که در هنگامی که یزدگرد را پادشاهی دادند او شانزده ساله بود. (ج 2، ص آخر)

ص: 26

ح: ابن اثیر در کامل با تفصیل زیر (که مأخوذ از طبری است) انتخاب یزدگرد را به پادشاهی نقل می کند :

گفتار در پادشاهی یزدگرد

سران ایرانیان که از وضع موجود دل‌تنگ بودند به رستم (1) و فیروزان گفتند: اختلاف میان شما دو تن مایه شکست ایرانیان شده، است به خدای سوگند که با هم توافق و اتحاد کنید وگرنه اول شما و سپس خود مان را خواهیم کشت رستم و فیروزان به پوران دخت دختر خسرو گفتند نام همسران و کنیزکانی که خسرو از آنان کام گرفته است و نام همه همسران فرزندان خسرو (پرویز) و کنیزکانی که آنان از ایشان کام گرفته اند را برای ما بنویس و پوران چنین کرد. سران ایرانی همه آنان را به حضور خواستند و به آنان گفتند که هر یک از شما یان اگر رستم و فیروزان را به فرزند پسری که از آن خسرو پرویز باشد، آگاه نسازد، بسختی شکنجه خواهد شد اما هیچ یک از آنان فرزند پسری از خسرو پرویز نشان، نداشت مگر یکی از آنان که گفت جز پسر بیچه ای (غلام) که نامش یزدگرد است و فرزند، شهریار پسر کسری است و مادرش از اهل «بادوریا» است (ناحیه ای در میان تیسفون و مدائن در شرق بغداد = و تصور نفرمایند که بغداد یا بغداد را منصور عباسی نامگذاری کرده است) از تخمه خسرو کسی زنده نمانده است. به دنبال آن بانو کس فرستادند و آن پسر را از و خواستند آن بانو، پسرش را در هنگامی که شیریوه تمام فرزندان ذکوری را که از پدرش خسرو پرویز بازمانده بود می کشت. (2) پنهانی به نزد دانی های او فرستاده بود چون سران ایرانی و رستم و فیروزان او را طلب کردند آن بانو جای آن پسر را بدانان گفت و ایشان را به نزد او راهنمائی کرد و آنان آن پسرک را آوردند و بر خود پادشاه شناختند و بر او گرد آمدند و آن پادشاه در آن روز بیست و یک ساله بود.

(انتهی ترجمه به مضمون از الکامل)

خوانندگان گرامی ملاحظه می فرمایند که مطلقاً در عربی به مرد جوانی که بیست و یک ساله است (غلام گفته نمی شود (مگر) در مورد تحبیب و اظهار عطف پدری به پسرش یا بزرگ خاندانی به جوانان خانواده و امثال (آن و معهود نیست که در متنی تاریخی که خالی از «تعارفات و تحبیبات» است برای جوانی بیست و یک ساله «غلام» گفته شود.

بنده ناچیز حق این جسارت را ندارد که بر «طبری» (که همانطور که غربی ها از

ص: 27

1- زیرا پس از آن که رستم آزمیدخت را برکنار کرد خود او عملاً همه کاره بود.

2- حمزه اصفهانی نام هفده تن برادران و برادرزادگان شیریوه را که به امر او کشته شده اند، ذکر می کند (ص 61).

هرودت یا پروکوپئوس به «پدر تاریخ و تاریخ نگاری» تعبیر می کنند) که در میان مسلمانان از او به «پیشوای تاریخ نگاران = شیخ المورّخین» تعبیر شده است، در این مورد خرده گیری کند ولی در احتمال بسته نیست و می توان گمان برد که شاید در اصل دست نوشته طبری «احدی عشر» یا «خمسة عشر» بوده که به «احدی و عشرین» تصحیف شده است که در آن صورت باید گفت طبری و ابن اثیر نیز سن یزدگرد را در زمان جلوسش به تخت سلطنت یازده یا پانزده سال گفته اند به هر صورت، این نوسان زمانی ده ساله از یازده سالگی، یا کودکی کم ارج، یا پانزده سالگی یا شانزده سالگی یا بیست و یک سالگی در مقصود این بنده که اثبات بی اساس بودن داستان آوردن دختران یزدگرد به حضور عمر، است چندان تأثیری ندارد و آفوی دلیل بر ابطال این روایت مجعول این است که وقتی که عمر از دنیا رفت هنوز خراسان و قسمت های شمالی و شمال شرقی فلات ایران بزرگ به دست اکثر تازیانی که به نام اسلام و به صورت ظاهر مسلمان نما به ایران دست اندازی می کردند نیفتاده بود و شاهنشاه یزدگرد با خاندان خود در همین نواحی اقامت داشته است و امکان دستیابی اعراب در ایام عمر و حتی در زمان خلافت عثمان به تمام خراسان و یا به افرادی از خاندان سلطنت به کلی منتفی است.

به عبارت دیگر فرض کنیم سخن طبری و ابن اثیر که یزدگرد در بیست و یک سالگی پادشاهی رسیده است مطابق واقع باشد و فرض کنیم او سه چهار سال پیش از آغاز هم همسر اختیار کرده باشد و در همان سال اول ازدواجش خداوند به او دختری یا دخترانی داده باشد و در زمان جنگ قادسیه که در سال شانزدهم هجرت بوده است، یزدگرد بیست و چهار ساله و آن دختر یا دختران (اگر توأم بوده اند؟! شش یا هفت ساله بوده اند آیا دختر صغیر شش هفت ساله ایرانی در سال شانزدهم هجری آمادگی ازدواج داشته است؟ آیا چنان دوشیزه معصوم خردسال (فرضاً زردشتی) آن چنان بر تاریخ اسلام و رجال صدر اسلام احاطه داشته است که بداند علی علیه السلام داماد پیغمبر اسلام بوده است و همسرش هم چهار سال پیش از آن در گذشته است؟ بلی ممکن است از حشمت و خشونت جناب عمر بن خطاب و یا اظهار محبت!!!! ایشان نسبت به ایرانیان که آن چنان سفارش های اکید به سرداران مهاجم به ایران داده بود که مبادا مبادا بگذارید سربازان عرب مسلمان، همسری ایرانی اختیار کنند که نژاد

پاک عربی شان با آمیختگی با «عجم ها و فارس ها» آلوده گردد و فرزندان آنان عرب خالص نباشند چیزهایی شنیده باشد! شاید هم شنیده بوده است که عمر فرموده بوده است که هلاک العرب أبناء بنات فارس» (البصائر و الذخائر، ج 3، ص 197) (نابودی تازیان را پسرانی که مادران ایرانی دارند موجب خواهند شد و باز شاید شنیده بوده است که همین جناب عمر وقتی خبر پیروزی تازیان را بر اهواز شنید گفت چقدر دوست می داشتم که میان ما تازیان و ایرانیان کوهی (یا ریسمانی، چون در بعضی نسخ جَبَل است در بعضی حَبَل) از آتش می بود که نه ما به آنان می پیوستیم و نه آنان به ما می پیوستند (ابن اثیر، ج 2، ص 538) اما قطعاً آن دخترک معصوم خردسال از آن چه پس از بیست سال از جنگ قادسیه علی علیه السلام بر منبر در مسجد کوفه فرمود که به این پسر من حسن زن ندهید که او زود زن خویش را طلاق می دهد (1) طبعاً خبری نداشته، است مضاف بر آن که در آن زمان حسن بن علی علیهما السلام بیش از سیزده سال نداشته است. این عریض بر این فرض بنا نهاده شد که یزدگرد در آغاز سلطنت بیست و یک سال داشته است ولی اقوال اکثریت مورّخین ایرانی و عرب و فرنگیان اخیر بر آن است که او «کودکی» و یا حداکثر پانزده ساله بوده است و مسلم است که جوان هجده یا حداکثر نوزده ساله فرزندی دختری که به گفته ما خراسانی ها «عروس وار» (یعنی «بالغ» و «رسیده») باشد، نخواهد داشت و باز مضاف بر آن که اقوال کسانی که آن دختر یا دختران را فی المجلس به دو نفر دیگر غیر از حسین بن علی علیه السلام) بخشیده یا به شوهر داده اند نیز درهم و برهم و مختلف است احتمال اینکه «هرمزان» که پس از جنگ به اسارت مسلمانان درآمد و سپس به نزد عمر آورده شد و هرمزان به متانت و فراست و هوشیاری خاص و اعجاب انگیزی خود را از خشم عمر رهانید و فرمان عمر را درباره کشته شدنش خنثی کرد وجود دارد اما اینکه در آن مجلس دختر یا دخترانی هم حضور داشته اند نیز منتفی است زیرا هیچ یک از مورخین و محدثین چنین مطلبی را ذکر نکرده اند اینکه در این جا نام هرمزان و داستان رهایی او را از کشته شدن آوردیم از آن روست که «هرمزان» در آن چه بعداً درباره جعل و ساختگی بودن داستان حضور دختران یزدگرد در نزد عمر و اگر خیلی تسامح و حسن ظنّ به خرج دهیم در «تخلیط و آمیختن» آن داستان با داستان واقعی دیگری که عبارت از خویشاوندی سببی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و حضرت حسین بن علی (علیه السلام) با عبد الله بن عمر باشد، مدخلیت تامی دارد بدین شرح:

ص: 29

1- این سخن حضرت امیر در بسیاری از مراجع نقل شده است. از جمله «مقدسی» آن را در تاریخ خود می آورد (البدء و التاریخ، ج 5، ص 75)

آیه شریفه 31 سوره زحرف (سوره 43) چنین است: «وقالوا لولا نزل هذا القرآن على رجل من القريتين عظيم»، که ترجمه تقریبی آن چنین است:

«مشرکان گفتند آخر چرا این قرآن (اگر به راستی از آسمان نازل شده بر محمد جوان بی خواسته و تنخواه نازل شده) بر یک مرد بزرگی که در دو شهر (مکه و طائف) است فرو فرستاده نشده است؟» برخی دو شهر را مکه و مدینه تفسیر کرده اند و بسیاری از مفسران عامه و خاصه گفته اند مقصود از این «مرد بزرگ» «عروة بن مسعود ثقفی» است و این عروه هم از لحاظ ثروت و مکتب و هم نظر به حیثیات اجتماعی آن زمان مرد بزرگی به شمار می رفت در آخر سال نهم یا اوایل سال دهم به حضور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شرفیاب شد و اسلام آورد و چون خواست به طائف برگردد پیغمبر فرمود به طائف مرو زیرا که می ترسم قومت ترا بکشند او عرض کرد که چنین امری ممکن نیست آنان مرا از چشم خویش دوست تر می دارند. و چون به طائف برگشت اسلام را در میان قوم خویش رواج می داد و تبلیغ می کرد اما سحرگاهی یکی از ثقیفیان او را تیر زد و کشت. (الاصابه ابن حجر، ردیف 5536؛ الاستیعاب ابن عبد البر، ص 112).

در دوران خلافت عمر یکی از دختران عروه به نام «ام سعید» به همسری علی علیه السلام درآمد و دو تن از دختران علی علیه السلام به نام های «رمله» و «ام الحسن» از بطن این بانوست (المعارف ابن قتیبه، ص 211؛ المستجداد من کتاب الارشاد علامه حلی که ارشاد شیخ مفید را تلخیص فرموده است ص 140)

و این عروه چند پسر داشت که یکی از آنان به نام «ابو عبید» است و مختار ثقفی مشهور پسر اوست. و این ابو عبید در جنگ های تازیان با ایرانیان از فرماندهان بنام بود و دلیری های چشمگیر کرد و در همان پیکارها یکی از فیل هائی که رستم فرخزاد آن ها را در آن رزم ها به میدان آورده بود به ابو عبید حمله کرد و او را زیر شکم خود «له» کرد و یا بهتر آن که فرموده حضرت خاقانی را عرض کنم که ابو عبید «زیر پی پیل رستم فرخزاد مات شد». دختر این ابو عبید به نام «صفیه» در اوائل خلافت عمر عروس او شد و به همسری عبد الله بن عمر که از بزرگان مشاهیر قرن اول است و برادران سنی ما او را یکی از «عبدالله اربع» (1) می شناسند درآمد عبد الله پسر ارشد عمر است.

دختر فرزند دیگر عروه (ابو مره) که لیلی نام داشت و ما ایرانیان غالباً ایشان را با کنیه ام لیلی می خوانیم نیز در خلافت عمر عروس پیغمبر اکرم و مرتضی علی و فاطمه زهرا علیهم السلام شد و به همسری حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه درآمد. و این بانو مادر پسر ارشد شان اولین شهید خاندان نبوت در کربلا حضرت علی اکبر (علیه السلام) و

ص: 30

1- چهار نفر از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که روایاتی که آن ها از رسول اکرم شنیده اند مورد وثوق عامه است، عبارتند از جنابان عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس - رضوان الله علیهما - و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عمرو بن عاص.

دختر بزرگ و بزرگوار سید الشهداء، سیده فاطمه بانو (رضوان الله علیها) است. سیده فاطمه ابتدا همسر پسر عمویش جناب حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که معروف به حسن مثنی است بود و پس از وفات، او همسر عبد الله بن عمرو بن عثمان شد و از این ازدواج چند فرزند یافت که مشهورترین و بزرگوارترین آنان جناب محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان است که از فرط زیبایی به لقب «دیباج» (یعنی پرنیان یا پرند) نامیده شد و او برادر مادری محمد نفس زکیه و ابراهیم فرزندان عبد الله بن حسن (مثنی) بن حسن (علیه السلام) است نباید او را با محمد بن ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن حسن، نوه نفس زکیه که نیای والای همه کسانی است که به نام های خانوادگی دیا/دیبا/دیباچی مشهورند یکی دانست.

مادربزرگ مادری حضرت علی اکبر یعنی مادر لیلی، بانو، میمونه دختر ابوسفیان خواهر معاویه (علیهما ما علیهما) است و از این روی آن حضرت با یزید پلید (لعنة الله علیه) نوه عمه و نوه دایی است و اینکه یزید پلید ملعون وقتی اسیران بی پناه کربلا را به شام او را آوردند و به مجلس او برده شدند و گزارش واقعه کربلا را دانست و درباره حضرت علی اکبر از حضرت سجاد (علیه السلام) پرسش کرد و... گفت خدای پسر مرجانه (یعنی عبید الله بن زیاد لعنة الله علیه) را نیامرزاد که اگر میان او و علی اکبر پیوند خویشاوندی و «رَحِم» برقرار بود با شما چنین نمی کرد. من به کمتر از این هم از او راضی می شدم»، یعنی شاید بهتر بود که چنان قساوت ها و شقاوت هایی با خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) روی نمی داد.

خوانندگان عزیز مرا ببخشند که مسأله خویشاوندی سببی سید الشهداء (علیه السلام) و عبد الله بن عمر را که به نظر این ناچیز مدخلیت مهمی در جعل یا تخلیط داستان ورود دختر یا دختران یزدگرد بر عمر بن خطاب دارد اندکی به تفصیل ذکر کردم.

(مآخذ این مطالب در مورد دختران ابو عبید و ابو مره الاستیعاب ابن عبد البر عروه ابو عبید ابو مره؛ نسب قریش مصعب، زبیری ص 57 و ص 356؛ مقاتل الطالبیین ابی الفرج، ص 144 به بعد؛ المجدی ابن الصوفی تاریخ طبری؛ طبقات ابن سعد؛ معارف ابن قتیبه؛ الْمُحَبَّر و المنمق ابن حبیب بصری؛ الاصابه فی اسماء الصحابه ابن حجر عسقلانی است در الاصابه چاپی نام حسین (علیه السلام) به «حسن» تصحیف شده است).

چه کنم از سخن سخن خیزد و این مقاله دارد خیلی به درازا می کشد و بلا تشبیه به داستان های حضرت مولانای رومی در مثنوی می ماند که در ضمن یک داستان هفت هشت داستان دیگر را نقل می فرماید تا از مجموع آن ها نتیجه گیری و منظور نظر شریف خود را بیان کند حالا باز هم بلا تشبیه و با توجه به مقام رفیع حضرت مولانا و عظمت معنوی داستان های مثنوی با حفظ همه نسبت ها بنده ناچیز برای بیان منظور اصلی خودم که ساختگی یا آمیختگی بودن داستان حضور دختران یزدگرد در مجلس خلیفه دوم است مجبورم چندین داستان به عنوان مقدمه مقصود اصلی عرض کنم. (1)

اگر خوانندگان گرامی از فتوحات اسلامی در ایران اجمالاً اطلاعی داشته باشند، البته از داستان «هرمز» (2) فرمانده دلیر اما نگون بخت ایرانی و شکست لشکرش در اهواز و اسارت خود او با خبرند و شاید نیازی به بازگو کردن آن داستان برای اکثر خوانندگان، نباشد اما بنا بر یک سنت و رسم فقهی که گفته اند پیش نماز بایستی رعایت حال ناتوان ترین کسانی را که پشت سرش به نماز ایستاده اند مد نظر داشته باشد و در سر برداشتن از رکوع و سجود شتاب نکند، چون احتمال می دهم بعضی از خوانندگان عزیز خاصه جوانان نازنین دورمانده از اصل خویش از آن داستان و سرانجام کار هرمز بی خبر باشند آن داستان را به گونه ای کوتاه برای آن عزیزان می نویسم:

چون هرمز اسیر تازیان گشت او را به مدینه گسیل داشتند تا شخص عمر بن خطاب درباره او تصمیم گیرد هنگامی که او را به مدینه آوردند عمر در مسجد بود و به گوشه ای خوابیده بود از آن رو هرمز را به مسجد آوردند. خلیفه با لباس ژنده خویش (هم چنان که شیوه مرضیه او در زهد و تقشف - یعنی سخت گیری به خویش - بود) بر حصیر مسجد خوابیده بود همراهان هرمز تأمل کردند که عمر بیدار شود و هرمز را که با جاه و جلال دربار ایران آشنا بود و خود لباس های رزم گران بهائی بر تن داشت از این که چنان مردی به سادگی سر بر زمین نهاده و به آرامش و آسودگی خوابیده بود و چنان لباس های فرسوده و کم بهائی بر تن داشت مبهوت عظمت اسلام و مرعوب خلیفه مسلمانان گردید. عمر بیدار شد و هرمز را بدو معرفی کردند. از آن جا که هرمز در

ص: 32

1- بهرحال استاد دکتر آجودانی که در «کم گوئی و گزیده گوئی» معروف است مرا ببخشد اگر چه حوصله اش برای غلط گیری مطبعی این مقاله ممکن است

2- ناگفته نماند که هرمز دائی شیرویه پسر خسرو پرویز است. (ترجمه اخبار الطوال دینوری، ص 163)

میدان جنگ چند تن از بزرگان اسلام را از پای درآورده بود عمر قصد کرد تا هرمان را به خون آن بزرگان بگیرد و قصاص کند و از این سبب با تندی و خشم فراوان با هرمان سخن می گفت و او را با کلماتی ناخوشایند می آزرده و هرمان که یقین به مرگ خویش یافت به عمر گفت: من تشنه ام آیا ممکن است پیش از کشتن من جام آبی به من روا دارید؟ عمر فرمان داد تا برای هرمان کاسه پر آبی آوردند هرمان کاسه آب را گرفت و هم چنان در دست نگه داشت و با نگاه های پرسشگرانه و در عین حال بیمناک به حاضران می نگرست عمر از او پرسید پس چرا با همه تشنگی ات آب نمی نوشی؟ هرمان گفت: بیم آن دارم که چون من به نوشیدن آن پردازم فرمان دهی سر از تنم جدا کنند. عمر به او اطمینان قطعی داد که تا هرمان آن آب را نیا شامد او را نخواهند کشت. هرمان نگاهی به عمر و نگاهی به حاضران و نگاهی به کاسه پر از آبی که در دست داشت انداخت و در دم کاسه را وارونه کرد و تمام آن آب را بر زمین ریخت و نفسی عمیق کشید و گفت: سپاس یزدان پاک را که مرا از کشته شدن رهانید، عمر که خشمگین بود خشمگین تر شد و خواست فرمان قتل هرمان را صادر کند اما هرمان به او گفت: خلیفه اسلام نمیتواند عهد شکنی کند زیرا من لب بدان آب تر نکرده ام و همه آب آن کاسه را بر زمین ریختم و عمر که در عدالت و زهد او هیچ تردیدی نبود - از حاضران که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نیز در آن میان بود نظر خواهی کرد و علی (علیه السلام) و عبد الرحمن بن عوف بدو گفتند که هرمان راست می گوید و حق با اوست و شما او را امان دادید که تا آن آب را نیا شامیده باشد او را قصاص نکنی و چون تمامی آن آب را بر زمین ریخت و قطره ای از آن را نیا شامید لذا امان شما کما کان معتبر و به قوت خود باقی است، و عمر تسلیم نظر آنان شد اما به تلخی گفت: «خدعني هذا العالج (1) = این نامسلمان ایرانی مرا فریفت».

هرمان در همان جلسه مسلمان شد و جامه های فاخر خویش را از تن بدر آورد و جامه ای ساده چون دیگر مسلمانان پوشید و زندگی آرامی را در امان خدا آغاز کرد و با مسلمانان دوستی و معاشرت داشت و عمری در مدینه به نیکنامی می گذرانید.

داستان کشته شدن عمر یعنی ضربه زدن به ایشان و سپس وفات او بر اثر آن ضربه، معروف و مشهور است و نیازی به ذکر آن نیست اما در اینکه ضارب عمر (یعنی فیروز أبو لؤلؤة غلام صنعتگر و هنرمند آن مرد مکار بدکار دنیا دار یعنی «مغیره بن شعبه

ص: 33

1- مناسب ترین ترجمه ای که برای «علج» می یابیم همان است و امیدواریم که مقصود جناب عمر هم همین معنی بوده باشد نه آن معانی دیگری که نه شان گوینده بزرگ آن است و نه شأن آن سردار هوشیار ایرانی

ثقفی» (1)، زردشتی در ذمه اسلام بوده است یا مسیحی در ذمه اسلام، خلاف است. به هر صورت ابو لؤلؤة پس از وفات عمر به شرح آتی کشته شد. ضمناً باید عرض کنم که مسلم است که شأن خوانندگان گرامی اجل از آن است که برخی داستان های بی مایه ای را که عوام شیعه درباره فیروز ابو لؤلؤة ساخته و پرداخته اند و دشمنان تشیع در مقام عیب جوئی از شیعه بدان پر و بال داده و بر اساس آن اتهامات شگفتی به شیعه وارد می کنند باور کنند و بپذیرند.

جناب عمر چند پسر داشت که بزرگترین آنان همان عبد الله سابق الذکر است او مردی پاک و آرام و بی آزار و در عین حال اندکی دنیادار و ضمناً بسیار «خشکه مقدّس»، بود ولی در جامعه از احترام فراوانی برخوردار بود و به سبب اعتراضاتی که پس از هتک حرمت و جسارت و شقاوتی که حجاج بن یوسف برای پیروزی بر عبد الله بن زبیر نسبت به مسجد الحرام و کعبه معظمه مرتکب شده بود بر حجاج می کرد، به امر آن ملعون به وسیله ژوبین مسمومی که به پایش زدند پس از سه روز از پا درآمد (المعارف، ص 185؛ نسب قریش، ص 351). فرزند دیگر عمر «عاصم» است که از فضلا و صلحا و نجبای قریش بود و او جد مادری عمر بن عبد العزیز پادشاه خوشنام و نیکوکار اموی است. دیگر پسران عمر - جز «عبید الله» که اینک وضع او بیان می شود - مردمانی محترم و محتشم بوده و به نیکنامی زیسته اند.

سومین پسر عمر «عبید الله» نام داشت و نه تنها ذره ای از زهد و تقوی و عدالت امانت پدرش به ارث نبرده بود بلکه همه خشونت و تندی و سخت دلی پدر به او رسیده بود و به اصطلاح ما خراسانی ها: «دور از جناب عمر» و عظمت بی چون و چرای آن خلیفه زاهد و پرهیزکار که هنگامی که دانست پسر دیگری از او به نام «ابو شحمه عبد الرحمن اوسط» چون عمر سه پسر به نام عبد الرحمن: داشت اکبر اوسط اصغر) باده گساری و بدمستی کرده است حد شراب خواری را بر او جاری ساخت و آن جوان بر اثر ضربات تازیانه بیمار شد و از دنیا رفت آری «دور از جناب عمر»، عبید الله مانند پسر نوح بود. او یک «بزن بهادر بی پروا و قمه کشی بی محابا بود» و پس از آن که فیروز ابو لؤلؤة را، کشت ناگهان و با ناجوانمردی بسیار چون به گمان بد و تصور بیجا و بی دلیل خود می پنداشت که هر مزان و جفینه مسیحی از توطئه کشتن عمر مطلع بوده و یا در آن دست داشته اند آن دو را به ضمیمه دختری که از ابو لؤلؤة بازمانده بود به دست خویش کشت و بر این بود که همه ایرانیان مقیم مدینه را نیز بکشد که خوشبختانه

ص: 34

1- آخرین خیانت او به اسلام و ادار ساختن معاویه است بر ولیعهد کردن یزید پلید ملعون و فراهم آوردن مقدمات آن و طرح نقشه نابکارانه لثیمانه ای که معاویه زعمای مسلمین را به بیعت با یزید الزام و اجبار کند

گروهی از مسلمانان و از جمله سعد بن ابی وقاص سر رسیدند و او را گرفتند و مانع از اجرای نیت شرورانه او شدند این داستان صفحاتی از کتب تواریخ اسلامی مانند تواریخ طبری، ابن اثیر و ابن جوزی را به خود اختصاص داده است. من بنده اولاً سطری را که مصعب زبیری سابق الذکر (در نسب، قریش ص 355) در این باب نوشته است ترجمه می کند و به عرض خوانندگان می رساند (ابن قتیبہ در المعارف نیز تقریباً به اختصار همین را می گوید؛ المعارف، ص 187)

... و اما عبید الله بن عمر او مردی تندخو و سرکش بود و او همانست که جُفینَه و هرمان و دختر ابو لؤلؤة را کشت و می خواست همه ایرانیان مدینه را بکشد، اما مسلمانان میان او و انجام چنان کاری حائل و مانع شدند زیرا که عبید الله به گمان خود همه آنان را در کشتن پدر خود متهم می شناخت، چرا که عبد الرحمن پسر ابی بکر خلیفه اول به او گفته بود که او از بالای یک بلندی ای ابو لؤلؤة و هرمان و جفینہ را دیده بود که با یکدیگر در گوشه سخی می گویند و آنان تا او را دیدند از او هراسیدند و از دستشان خنجر دوسری که دسته (= قبضه) آن در میانه خنجر بود به زمین افتاد خنجری را که عمر با آن مضروب شده بود نزد عبد الرحمن آوردند و او گفت این همانست. عبید الله بعد ها در جنگ صفین که در لشکر معاویه بود کشته شد. (پایان نقل از نسب قریش).

ابن اثیر داستان را این چنین نقل می کند :

پس از آن که با عثمان بیعت شد او در کناری از مسجد مدینه نشست و عبید الله بن عمر را که ابا لؤلؤة قاتل پدر خویش و جفینہ مسیحی که در امور سعد بن مالک (که همان سعد بن ابی وقاص است) به او کمک می کرد، و هرمان را کشت به مجلس خویش فرا خواند از آن جا که هرمان به محض آن که ضربت شمشیر عبید الله را حس کرد گفت لا اله الا الله چون این گروه کشته شدند سعد بن ابی وقاص عبید الله را گرفت و در خانه خود بازداشت کرد و سپس عبید الله شمشیرش را به نزد عثمان آورد و عبید الله همواره می گفت به خدای سوگند همه مردانی که در خون پدرم دست داشته اند خواهم، کشت با این سخن به همه مهاجران و انصار اشارتی داشت و گوشه میزد. و عبید الله از آن روی آن چند نفر را کشت که فردای روز کشته شدن عمر عبد الرحمن بن ابی بکر گفت: دوشینہ هرمان و ابو لؤلؤة و جفینہ را دیدم که به آهستگی با هم سخن می گفتند و چون مرا دیدند پراکنده شدند ولی از آنان خنجری که دو سر دسته اش در میانه آن بود بر زمین افتاد و آن همان خنجری است که عمر را بدان

ضربه زدند، عبید الله بر پایه سخن عبد الرحمن آن عده را کشت. چون عثمان عبید الله را فراخواند به حاضران و مشاوران: گفت چاره بیرون شوی از این شکافی که این مرد بر مسلمانی در آورد به من نشان دهید. (1) علی (علیه السلام) گفت: چنین می بینم که باید او را قصاص کرد و کشت برخی از مهاجران گفتند دیروز عمر کشته شد و امروز پسرش کشته شود؟ عمرو بن العاص به عثمان: گفت خداوند ترا از این گرفتاری آسوده و آزاد کرده است زیرا اینک تو (که خلیفه شده ای) صاحب اختیار مسلمانانی. (2) عثمان گفت من ولی اویم (یعنی مقتولان) و برای این خون ها «دیه» معین می کنم و دیه را هم از مال خویش می پردازم و زیاد بن لبید اشعاری در نابکاری عبد الله و ناروایی کار او و عثمان سروده که ... (ترجمه آن ابیات ضرورتی ندارد مهدوی دامغانی). درباره فدیه دادن در رهانیدن عبید الله از کشته شدن به جرم قتل، سخن های دیگر هم گفته شده است از جمله.... (که باز هم ترجمه اش ضرورتی ندارد).

ولی همان سخن نخستین درباره آزاد کردن عبید الله درست تر است زیرا هنگامی که علی (علیه السلام) عهده دار خلافت شد می خواست به قصاص هر مزان و دیگر مقتولان عبید الله را بکشد عبید الله از ترس علی (علیه السلام) به شام نزد معاویه فرار کرد. اگر آزادی او به امر ولی دم یعنی بازماندگان مقتولان بود که علی (علیه السلام) متعرض او نمی شد (پایان ترجمه متن کامل ابن اثیر ج 3، ص 75 و 76).

اگر برخی از خوانندگان فاضل خواستار آگاهی بیشتری از این واقعه باشند لطفاً تاریخ بلعمی صفحات 83 و 84 چاپ عکسی بنیاد فرهنگ مراجعه فرمایند که از نشر شیوای بلعمی نیز لذت برند.

خوانندگان گرامی! امیدوارم حوصله تان از آن چه تاکنون به عرضتان رسیده است جوری سر نیامده باشد که دیگر دلتان نخواهد دنباله این مقاله را از نظر شریف تان بگذرانید ولی لطف فرموده و اجازه دهید تا این بنده که قصدم از نگارش این مقاله اثبات این مطلب است که همه سادات حسینی و موسوی و رضوی (به شرحی که درباره بعضی نام های خانوادگی آنان در یکی از پانوشته ای پیشین عرض کردم) علاوه بر شرافت سیادت و داشتن عزت و افتخار اینکه نژاد والایشان به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و علی مرتضی (علیه السلام) منتهی می شود از جهت والده مکرمه حضرت امام علی ابن الحسین (علیه السلام) - که قطعاً دختر گرامی شاهنشاه یزدگرد سوم است - نیز از بازماندگان آن شاهنشاه

ص: 36

1- مگر اجرای حکم الهی از طرف خلیفه مسلمانان نیاز به مشورت دارد؟

2- متن عبارت ابن اثیر: ولک علی المسلمین سلطان، عمر و عاص به آیه شریفه که: «من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً، فلا یسرف فی القتل» (آیه 33 سوره اسراء 17) ترجمه به مضمون آن که بیگناه و مظلوم کشته شود برای ولی او دیت قصاص برقرار کردیم، اما در خون خواهی زیاده روی نکناد. استناد کرده است.

والاتبار (= یزدگرد سوم) هستند و به این افتخار نیز مباحث کنند، به اثبات مطلوب خود نائل شود چون تاکنون در طول چهارده قرن کسی درباره روشن و مدلل ساختن این مسأله، صرف وقت شایانی نرموده و در مقام مقایسه و مقارنه و - یا به اصطلاح دیگری نقد و بررسی آن بر نیامده است و غالب مورخین و محدثین یا یکی از دو داستان را و یا هر دو داستان را (مانند بیهقی در لباب الانساب) نقل کرده و مطلب را به «لایت و لعل» یا گفته اند و می گویند گذرانده اند فقط آنان که حصول این واقعه را در زمان جناب عثمان خلیفه سوم دانسته اند در اظهار نظر خود صائب و محقند علی هذا و به قول اداری ها بنا به مراتب فوق این بنده خواست تمام مسأله را به نحوی که ملاحظه فرموده اید بررسی کند چرا که حتی مرد عالم بزرگوار و ادیب محقق و «همه فن حریفی» مثل مرحوم استاد جلیل القدر جلال همائی (رحمة الله علیه) که یک صفحه از جلد دوم کتاب عظیم خود، تاریخ اصفهان را به بیان این مسأله اختصاص داده است، نیز فقط نقل اقوال و اینکه در این مسأله «گفتگو بسیار است» اکتفا فرموده است. (تاریخ اصفهان، ج 2، ص 63)

انشاء الله از این همه که به عرض رسانید توجه فرموده اید که :

الف هم چنان که سه شخصیت و الامقام تشیع یعنی حضرت علامه حلّی و فیض کاشانی و مجلسی رحمة الله علیهم در الخلاصه و الوافی و بحار وقوع داستانی حاکی از حضور دختر یا دختران یزدگرد سوم در نزد عمر را جدّاً، اما به اشاره و اجمال، مستبعد دانسته اند.

ب: من بنده ناچیز نیز به تفصیل و با استناد به تواریخ معتبر محال بودن آن داستان را اثبات کرد.

ج: در زمان عمر دو دختر عمو (صفیه دختر ابو عبید بن عروه و لیلی دختر ابو مرّة بن عروه اولی به همسری عبد الله بن عمر و دومی به همسری حسین بن علی (علیه السلام) در آمده اند و میان پسران عمر و علی قوم و خویشی سببی پیدا شده است.

د: عبید الله بن عمر شخصاً و بی هیچ محابا یا محاکمه ابو لؤلؤه فیروز قاتل عمر را به ضمیمه سه بی گناه دیگر یعنی هرمان، جفینه مسیحی، دختر فیروز ابو لؤلؤه کشت و، عثمان به حيله گری عمرو عاص از اجرای حکم قصاص درباره آن قاتل خودداری کرد و نظر کسانی که می گفتند باید عبید الله را قصاص کرد نپذیرفت.

ص: 37

یزدگرد خواه در آغاز پادشاهی ده - دوازده ساله یا پانزده ساله یا شانزده ساله یا بیست ساله بوده باشد یا نه، در هر صورت در دوران پادشاهی خود ازدواج کرده و دارای فرزندی شده است زیرا در هنگام فرار از نواحی جنوب غربی یا غربی ایران (تیسفون یا اهواز پس از شکست هرمزان) با دربار و حرم سرای خود در سیر و حرکت بوده است و به گفته ثعالبی (که کریستن سن نیز آن را نقل کرده است): در موکب شاهانه هزار آشپز و هزار رامشگر و هزار تن یوزبان و هزار تن بازیار و جماعتی کثیر از خدمه بوده اند و شاهنشاه این گروه را هنوز کم می دانست» (ایران در زمان ساسانیان ص 655) مسیر و محل این فرار یا جنگ و گریز بسیار دراز است، یعنی ابتدا یزدگرد به اصفهان رفت و سپس به فارس و بعد به طبرستان و از آن جا به کرمان و سیستان و خراسان بزرگ یعنی نیشابور بلخ و آخر سر به مرو آمد و در آن جا کشته شد و کوتاه سخن آن که به فرموده حضرت فردوسی:

ز بغداد راه خراسان گرفت *** همه رنج ها بر دل آسان گرفت

بزرگان ایران همه پر ز درد *** برفتند با شاه آزاد مرد

برو بر همی خواندند آفرین *** که بی تو مبادا زمان و زمین

اینک که باز سخن از «یزدگرد» پیش آمد بنده لازم دید که به عرض خوانندگان گرامی برساند که در صفحات پیش هم چنان که ملاحظه فرمودید مورّخین درباره تاریخ آغاز پادشاهی یزدگرد و سال عقب نشینی او از عرصه های جنگ و عزیمت او به داخل ایران و مآلاً به خراسان و سال مرگ او یکسان سخن نگفته اند. از این روی لازم است که به عرض برساند اولاً سنوات مذکور در تألیفات «ثعالبی» و «گردیزی» و «مقدسی» و «طبری» و «ابن اثیر» و احتمالاً «مسعودی» نیز سنوات قمری است و ثانیاً: از آن روی که این ضعیف از علم تنجیم و تقویم بهره ای ندارد لذا تا آن جا که می تواند می باید کوشش کند که در این عرایض سستی و نادرستی ای روی ندهد و محل ایرادی برای صاحب نظران پیدا نشود پس بهتر دانست که با مراجعه به کتب مشهور علمای نجوم و تقویم شناسی تاریخ های آغاز سلطنت یزدگرد عقب نشینی او را به شرق، و کشته شدنش را بر اساس گفته محققان در این علوم نقل کند و به عرض برساند، و از آن همه به سه کتاب مهم مراجعه کرد:

الأثار الباقیه حضرت ابوریحان بیرونی و التفهیم، همو و گاه شناسی در ایران قدیم تألیف استاد مسلم و محقق این علم یا فن یا - به قول خود بیرونی - «صناعت» در این

قرن حاضر یعنی مرحوم مبرور علامه سید حسن تقی زاده (رحمة الله عليه)؛ خاصه آن که دو کتاب اول با تعلیقات و نظرات شرق شناس و عالم بزرگ آلمانی «ساخائو» (یا «زاخائو») و استاد اجل مرحوم مغفور جلال الدین همائی (طاب ثراه) و همراه است و الآثار الباقیه اخیراً در چاپ بسیار منقح و مرتبی به همت و تحقیق فاضل گرانیامیه معاصر آقای پرویز اذکائی (حفظه الله تعالی) همراه با حواشی ایشان منتشر شده است.

این تواریخ را بر اساس اقوال ابوریحان و مرحومان تقی زاده و همائی نقل می‌کنم و سال‌های مذکور در این منقولات همه به سال شمسی است.

بیرونی در الآثار الباقیه صریحاً سنّ یزدگرد را در حین جلوس پانزده سال ذکر می‌فرماید و در التفهیم نیز (ص 248 و 278) همین معنی را مفهوماً بیان می‌کند و نیز آغاز پادشاهی یزدگرد را چندی پیش از رحلت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها (یعنی دقیقاً هجدهم اردیبهشت ماه سال دهم شمسی هجری) معین می‌فرماید (1) (جدول استخراج تواریخ، فرگرد ششم، ص 163)

و همو تاریخ فرار یزدگرد را به «مرو» (آخرین مقصد او) در بیست و هشتم تیرماه سال بیستم هجری شمسی (دو سال پیش از وفات عمرو بن خطاب) قید می‌فرماید، و مدت سلطنت او را مکرراً بیست سال معین می‌کند.

مرحوم تقی زاده اختلافی که در سال وفات یزدگرد (یعنی سال سی و یکم یا سی و دوم هجری برابر ششصد و پنجاه و یک یا ششصد و پنجاه و دو مسیحی) نقل می‌شود را به طور مستوفی و مفصل - با نقل آن چه پیش از این این ناچیز از قول ثعالبی و مسعودی نقل کردم به اضافه گفته قاضی صاعد اندلسی در طبقات الامم - مورد بررسی قرار می‌دهد و این اختلاف را معلول سال‌های «کیسه» دار شمسی می‌شمارد مآلاً تاریخ وفات او را یازدهم ژوئن سال 652 م برابر 27 شوال سال سی و یک هجری قمری قید می‌کند. (پاورقی صفحات 179 تا 186 گاه شماری). (2) بنابراین می‌توان گفت احتمالاً قول گردیزی (که آغاز سلطنت یزدگرد را هفت روز پس از وفات ابوبکر ضبط کرده است) را باید محمول بر طغیان قلم او کرد که می‌بایست فی المثل هفتاد روز پس از رحلت پیغمبر اکرم ضبط کند این احتمال هم هست که ناسخان و کاتبان نسخه‌های زین الاخبار آن را سهواً به صورتی که پیش از این نقل کردم نوشته و «سبعین» را «سبعه» خوانده باشند.

به هر صورت اینک با تصریح، بیرونی جای شک و شبهه در اینکه سن یزدگرد در

ص: 39

1- بیرونی رحلت حضرت زهرا را در بیست و هشتم مهرماه سال دهم هجری شمسی معین می‌کند.

2- گاه شماری (ص 23) و علاقمندان به پاورقی مفصلی که مرحوم تقی زاده بر نوشته اصلی خود مرقوم فرموده است مراجعه فرمایند.

هنگام جلوس او به پادشاهی پانزده سال بوده است باقی نمی ماند. بدیهی است از جوان پانزده ساله داشتن دختر یا دختر هائی که امکان ازدواج داشته باشند منتفی است. نیز - مضاف بر آن چه پیش از این در مورد بطلان آن داستان زمان عمر عرض کردم - این مسأله که جوان نیرومندی که در سال بیستم هجری با دختری جوان ازدواج کند، اولین فرزند آن ها پس از هجده سال (یعنی سال 37 یا 38 هجری که تاریخ میلاد مبارک حضرت سجاد (علیه السلام) است) متولد شده باشد بسیار بسیار مستبعد است.

در چهل و هفت مرجع از مراجعی که به شرح مذکور در ردیف های 1 تا 47 درباره مادر حضرت سجاد علیه السلام اظهار نظر کرده اند (و بلکه چهل و هشت مرجع زیرا ابن ابی الثلج - ردیف 39 - از قول «فریابی» هم گفته خود را نقل می کند) سی و هشت و بل سی و نه مرجع صریحاً مادر حضرت سجاد را دختر یزدگرد بن شهریار بن خسرو پرویز شناخته اند هشت مرجع به نقل هر دو قول (یعنی دختر یزدگرد یا ام ولد و فتاه) پرداخته اند و تنها دو مرجع از آن بانو به بانویی اهل «سند» تعبیر کرده اند که با منظور و مقصود این مقاله هم مبیانیتى ندارد.

مؤلف مجمل التواریخ در یک قول مادر حضرت سجاد (علیه السلام) را دختر یزدگرد، و بنا بر روایتی دختر «سحان» یا «نوشجان» که به اقرب احتمال تصحیف «سنجان» برادر زاده یزدگرد است (ابن اثیر، ج 3، ص 121)، دانسته است.

آن چه مسلم است این است که یزدگرد هنگام عزیمت از تیسفون، به شرحی که مذکور شد با موکبی شاهانه به راه افتاده است و «حرم» (1) - یعنی همسر و فرزندان - خود را به همراه داشته است حالا در اینکه در آن سال بیست از هجرت که یزدگرد به قرار سخن ابوریحان بیست و پنج ساله یا اندکی بیشتر یا کمتر داشته چند دختر داشته است و دختر یا دختران او در آن سال 20 هجری چند ساله بوده اند قول مسلّمی وجود ندارد. ولی به هر صورت در خلال این سفر و «در به دری» که بر طبق گفته ابن اثیر تا رسیدنش به خراسان (مرو) یازده سال طول کشیده است (چهار سال در فارس، دو سال در کرمان و پنج سال در سجستان - سیستان بزرگ)، یک پسر (2) به نام و هرام (بهرام؟) و سه دختر به نام های آردک (که کریستن سن آن را آدرگ ذکر کرده است) و شهربانو و مرداوند (مروارید؟) در سایه آن پدر شریف بوده اند (مروج الذهب ج 1، ص 244 و ایران در

ص: 40

1- برای آن که تصور نشود این کلمه در اصل «حرم» بوده و به واسطه سهو حروف چنان محترم «حرم» شده است، به عرض می رساند که «حرم» در اصل به مکه و مدینه اطلاق شده است و مجازاً برای مشاهده مشرفه فی المثل حرم نجف یا حرم کربلا و مشهد نیز استعمال می شود اما اگر مراد زن و فرزندان و کسان و خویشاوندان و کنیزکان کسی باشد لفظ درست آن «حرم» که جمع «حُرمت» است می باشد و حرم سرا که به فتح «ح» گفته می شود

2- به تصریح ابن فندق در تاریخ بیهق پیش از این (یعنی سال سی ام هجری) به دو سال ملک بن، شهریار آخر ملوک العجم به بیهق آمده بود و بر سر روستا خیمه زده بود. دهقان بیهق پیش او رفت یزدجرد او را خلعت داد و یزدجرد به صورت زیبا بود و جوانی بود گندم گون و پیوسته ابرو، جعد موی و شیرین لب و دندان و لطیف سخن و با مهابت که هر که او را، دیدی از وی هیبت ملوک بر وی افتادی و او نسیب ترین ملوک عجم بود (تاریخ بیهق، ص 26) (نسیب ترین یعنی نژاده ترین).

زمان ساسانیان ص 659) زیرا در آخرین روز های زندگانی آن شاهن شاه نگون بخت «نیزک (1)» - که حضرت فردوسی در شاهنامه از او با نام «بیژن» (2) - یاد می فرماید، از او دخترش را خواستگاری می کند. به ترجمه ای که آقای فضائلی از غرر ثعالبی به قلم آورده اند، توجه فرمائید:

نیزک وارد مرو شد و در برابر یزدگرد از اسب پیاده گشت و بر او نماز برد. یزدگرد او را به نزدیک خواند و گرمی داشت و با او هم نشینی کرد. ماهویه میان آن دو به کارشکنی پرداخت و ترفند های گوناگون به کار بست تا آتش جنگ برافروزد. به نیزک نصیحت کرد تا از دختر یزدگرد خواستگاری کند و می دانست که یزدگرد این پیوند را نمی پذیرد و در نتیجه میان آنان نگرانی پیش خواهد آمد که به جنگ منتهی خواهد گشت نیزک روزی این خواستاری را به زبان آورد و هر دو بر اسبان خود سوار بودند یزدگرد با تازیانه خود او را دور ساخت و گفت ای سگ تو که باشی که با چنین سخن با من گستاخی کنی؟ «باده اگر فرو ریخت بوی خوشش برجاست.» فتنه گری های پنهانی اثر گذار کار به جنگ و جدال کشید. (3) (ص 475)

یعنی جنگی که ماهویه نانبجیب و نمک ناشناس ناسپاس در آن علیه شاهنشاه یزدگرد با «نیزک طرخان» همدست شد و به شکست یزدگرد و فرار و پناهندگی او به آسیاب کذایی منتهی گشت.

هم مسعودی و هم به نقل از او کریستن سن، پسر دومی هم برای یزدگرد به نام «پیروز» ضبط کرده اند و ابن اثیر این فرزند پسر را چنین معرفی می کند:

هنگامی که یزدگرد در خراسان (مرو) بود با بانویی در آن جا همبستر گشت و آن بانو از کشته شدن یزدگرد پسری «زود رس» (که نه ماه مدت آبستنی او سر نیامده بود) زائید که در بدن او نقصان و کمبودی روی داده بود که از این روی او را «مخدج» (4) نامیدند و از مخدج در خراسان فرزندان به دنیا آمدند. قتیبه بن مسلم (خدای او را نیامرزاد که او را صریح خون ده ها هزار ایرانی بی گناه به گردن است. مهدوی دامغانی) آن گاه که «صغد» را و جز آن را گشود، دو دوشیزه از فرزندان «مخدج» را یافت و هر دو یا یکی از آنان را نزد «حجاج» (و خدای او را نیامرزاد که قتیبه، ملعون بنا بر قول معروف سینه ای از سیئات حجاج ملعون خبیث بود. مهدوی دامغانی) فرستاد و حجاج نیز او را برای «ولید بن عبد الملک» فرستاد و آن بانو «یزید بن الولید الناقص» (5) را زائید. (الکامل ابن اثیر، ج 3، ص 120)

ص: 41

1- نیزک طرخان فرستاده خاقان چین با لشگری مجهز به درخواست، یزدگرد برای کمک به او به مرو آمده بود (ابن اثیر، ج 3، ص 121 و ترجمه غرر، ص 475).

2- فرهنگ نام های شاهنامه از آقای دکتر منصور رستگار فسائی (ج 1، ص 238).

3- ظاهراً مرجع نقل ابن اثیر در این داستان همین غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی است (الکامل، ج 3، ص 122) گو اینکه در تاریخ بلعمی نیز این چنین است ولی در آن جا چنین است: نیزک دبوس بر آورد و بر پشت یزدگرد زد و از اسبش بیفکند، بفرکند، بلعمی، عکس، ص 97.

4- بدیهی است که ایرانیان پارسی زبان چنین نامی که معنای مناسبی برای نامگذاری ندارد، بر فرزند خود خاصه آن که شاهزاده والاتباری، باشد نمی نهند. بعید نیست که برخی از تازیان بیادب درشت خوی محروم از لطف ربّ که در آن زمان بر خراسان مسلط شده بودند چنین بی ادبی ای را مرتکب شده و شهزاده «پیروز» را به لقب «مخدج» ملقب ساخته باشند.

5- چون این پادشاه از بذل و بخشش ها و مستمری هائی که پادشاهان اموی پیش از او بر بنی امیه مقرر داشته بودند ، کاست لذا ناقص» خوانده شده است.

و این همان پیروز است که به چین رفت و کوشش کرد که به یاری لشکر چین تاج و تخت نیاکان را به دست آورد و شاهنشاهی خاقان را بر خود پذیرفت ولی کاری از پیش او نرفت و در سال 50 هجری بدرود حیات گفت» (کریستن سن، ص 659)

درباره دختر این شاهزاده که مادر یزید بن الولید الناقص است در سطور آینده توضیح بیشتری ملاحظه خواهید فرمود زیرا این امر یکی از ادله قطعی بر اینکه والده گرامی و ماجده حضرت امام سجاد شاه دخت شهربانویه دختر یزدگرد سوم است - و لا غیر - می باشد

حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه متولد سال 148 و متوفی به سال 203 هـ) در هنگامی که در «طوس» الزاماً مقیم گشته بود سال های 201 تا 203 هـ) بسیار مورد محبت و دل بستگی خراسانیان قرار داشت اشتها حضرت به سمت ظاهری (ولی غیر واقعی) ولیعهدی مأمون پادشاه عباسی (که به آن حضرت تحمیل شده بود و حضرتش هیچ گونه مداخله ای در عزل و نصب و اداره امور و تعیین خط مشی در اجرای سیاست یا احکام نداشت) امکانی فراهم می آورد که طبیعه بیشتر وقت آن حضرت به نشر و ترویج معارف و سنن تشیع و یا حضور در مراسم مذهبی صرف شود و هر هفته روزی - یا روز هائی - را به پذیرایی از کسانی که به حضورش شرفیاب می شدند اختصاص دهد از جمله کسانی که مکرر به خدمت آن حضرت مشرف می شده و استماع حدیث می کرده است سهل بن قاسم نوشجانی است. ظاهراً نسبت او به «نوشجان» خراسان بزرگ است نه «نوشجان» فارس و به طوری که از خلال روایت صدوق معلوم می گردد این نوشجانی از امرا و صاحب منصبان دربار مأمون بوده است. شیخ اجل ابو جعفر ابن بابویه صدوق رضوان الله علیه (متوفی در 381 هـ و مدفون در ری، همین محل میانه راه تهران و شهرری که به نام خود آن بزرگوار مشهور شده است) از اعظام و قدمای فقهاء شیعه است و مقام منیع آن جناب (که مؤلف یکی از چهار کتاب اصلی مرجع حدیثی شیعه یعنی کتاب من لا یحضره الفقیه می باشد) چنان است که صحت و اتقان احادیثی که آن فقیه عظیم الشأن نقل و روایت می فرماید تا بدان جاست که عامه فقها و محدثان شیعه معتقدند: «مراسیل حضرت صدوق در حکم مسانید است». یعنی حدیث و یا سخنی را که حضرت صدوق از قول معصومین علیهم السلام بدون ذکر سند یا اسناد آن حدیث و سخن که منتهی به یکی از معصومین علیهم السلام شود نقل

می فرماید چنان است که در حکم مُسند است فی المثل می فرماید: «از حضرت صادق علیه السلام درباره فلان موضوع پرسیدند و آن حضرت چنین پاسخ فرمود» یعنی هیچ نمی فرماید که من این حدیث را از فلان و او از بهمان و او از دیگر فلان و او از دیگر بهمان که او از حضرت صادق شنید که فرمود بلکه اگر خبر و حدیث را بدون «سند» یا «اسناد» (به کسر: همزه مصدر باب افعال) نقل فرماید = که به چنین حدیث «مُرسل» یا «ارسال مسلم» برحسب مورد گفته می شود چنین حدیث از حضرت صدوق در حکم حدیث مسند است یعنی در صحت و قطعیت مانند حدیثی است که سلسله روایان صادق مصدق و موثق آن روایت به یکی از معصومین علیهم السلام منتهی شده باشد. حضرت شیخ صدوق در سال 352 هـ- به تقاضای شیعیان ماوراء النهر و خوارزم برای افتاء و بیان احکام شرعی شیعه به ماوراء النهر و خوارزم سفر می فرماید و کتاب مستطاب من لا یحضره الفقیه تحفه و ره آورد همین سفر برای عموم شیعیان است. شیخ صدوق ساکنری بوده است و در سال 351 هـ- صاحب بن عباد (متوفی 385؛ وزیر رکن الدوله دیلمی که در آن زمان در ری اقامت داشت و هنوز به اصفهان نرفته بود) که به حضرت صدوق ابن بابویه سخت ارادت می ورزید؛ چون از قصد عزیمت حضرت صدوق به سوی ماوراء النهر مطلع شد از او خواهش کرد که در سر راه که در طوس توقف می کند از سوی صاحب بن عباد نیز در زیارت و عتبه بوسی مزار فایض الانوار حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه نیابت کند و ضمناً صاحب، دو قصیده بسیار شیوا در مدح حضرت رضا (علیه السلام) سرود و آن را به ابن بابویه سپرد که بر آن آستان قدس بخواند و آن را به متولی آن مرقد مطهر تقدیم کند و چنین شد. (1)

ابن بابویه در طول این سفر پر برکت دو کتاب تألیف فرمود که اولی همان من لا یحضره الفقیه است و دومی کتاب بسیار شریف معتبر و مستند عیون اخبار الرضا (علیه السلام) است که صدوق آن را به عنوان تحفه و ره آورد سفر به صاحب بن عباد هدیه فرموده است (این کتاب که از مهم ترین موارث شیعه است اولین بار در سال 1275 قمری به «صورت مغشوش و مغلوطی (2)» چاپ شده بود و سپس در سال 1318 قمری به همت والای مرحوم حاج میرزا عبد الغفار نجم الدوله - منجم رسمی دربار ناصر الدین شاه و مؤلف چند کتاب علمی که در آن زمان برای تدریس در مدرسه دار الفنون به صورت کتب کلاسیک درآمد - با تصحیحات و حواشی آن مرحوم دوباره به صورت لیتوگراف و چاپ سنگی چاپ شد از چاپ 1318 نسخه ای که متعلق به مرحوم

ص: 43

1- بیش از سی سال پیش این ناچیز شرحی از این سفر حضرت ابن بابویه را به ماوراء النهر و اقامت ایشان در نیشابور طوس، ضمن بیان داستان واقعی و مستند «ضامن آهو» (وارد در همین کتاب عیون) و به نقل از آن آزاد مرد نژاده و شیعی گران مایه ابو منصور محمد بن عبد الرزاق، طوسی فرمان روای طوس و نیشابور و تقدیم کننده شاهنامه منشور به حضور مبارک حضرت فردوسی قدس الله روحه القدوسی تا آن حضرت آن را با گوهر الفاظ دری منظوم فرماید و عجم را بدان پارسی زنده کند، ضمن مقاله ای که به مرحوم استاد بزرگوار سید محمد تقی مدرس رضوی تقدیم شده بود نوشتم حاصل اوقات، ص 451-460).

2- تعبیر از مرحوم حاج نجم الدوله است که در هامش صفحه اول چاپ 1318 مرقوم فرموده است.

پدر بزرگم بوده است بحمدالله در همین فیلادلفیا در تصرف حقیر است). (1) این کتاب از اهم مراجع حدیث و تاریخ شیعه است و با توجه به آن چه پیش از این عرض کردم که سخنان و روایات شیخ صدوق از صحت و اتقان برخوردار است بنابر این می توان ابراز اعتماد و اطمینان کرد که اظهار نظر آن بزرگوار در مورد والده حضرت سجاد استوارترین و متقن ترین اظهار نظر هاست. البته ناگفته نماند که صدوق ابن بابویه خود در مقام تحقیق و نقادی مرویات و مسموعات خویش نهایت دقت را اعمال می فرماید و حتی در مورد بعضی از روایات وارده در عیون از ابراز عدم رضایت خاطر خویش نسبت به «متن» یا «سند» یا بعضی «الفاظ» آن حدیث خودداری نمی فرماید. باری ابن بابویه باب سی و چهارم عیون را به این عنوان مشخص و معنون فرموده است و در خبر مربوط به «دختر یزدگرد» به هیچ نقطه ضعفی در آن اشاره نکرده است.

عنوان باب 34 عیون چنین است: «آن چه را که رضا علیه السلام درباره عقیده راستین مسلمانی و احکام و آداب آن دین برای مأمون نگاشت».

در این باب ابتدا، صدوق آن چه را حضرت رضا در پاسخ به درخواست مأمون که از آن حضرت تقاضا کرد بود تا به ایجاز و اختصار عقیده درست و راستین مسلمانی را مرقوم فرماید آورده است. شک نیست که مأمون آن پادشاه بسیار تیزهوش و دانشمند، دانایتر از آن بود که از عقاید و احکام اسلامی (آن چنان که خود او آن را درست می پنداشت) بی خبر باشد. این تظاهر او به بی اطلاعی از عقاید و احکام و استدعای او از حضرت امام رضا علیه السلام برای آن که «کتباً» عقاید و احکام مسلمانی را برای او مرقوم فرمایند (و می دانست آن چه را که امام مرقوم فرماید قطعاً با عقاید اصولی و فروعی او و عامه اهل سنت و جماعت اختلاف دارد) ظاهراً فقط برای توجیه آن خیانت و جنایتی است که درباره حضرت رضا (علیه السلام) و فضل بن سهل ذو الریاستین از مسموم ساختن و کشتن آنان در سر داشت والله اعلم حضرت رضا (علیه السلام) اصول و نصوص عقیدتی و فرائض مسلمانی و احکام آن (فروع) را به روشنی در پاسخ او نوشته اند و سپس صدوق در پایان آن مرقومه بخش اخیر این باب 34 را به «اخباری (2)» از حضرت رضا در حین اقامت در طوس اختصاص داده است و ترجمه سومین خبر وارده در آن که صدوق آن را مسنداً یعنی با ذکر سلسله راویان پیش از خود نقل می فرماید چنین است (صدوق پس از نقل خبر هیچ ایرادی بر آن نمی گیرد):

این روایت را «حاکم» (3) ابو علی حسین بن احمد بیهقی از قول محمد بن

ص: 44

1- این کتاب شریف در سال 1373 شمسی در دو جلد با ترجمه مرحوم علی اکبر غفاری (رحمة الله علیه)، و پیش از آن نیز توسط آقای عطاردی قوچانی چاپ شده است.

2- دقیقاً به همین معنی مصطلح امروزی برای «اخبار» (معادل news انگلیسی).

3- در نزد برادران سنی ما «حاکم» در اصطلاح «علم الحدیث» کسی است که بر شمار فراوانی حدیث (برخی گفته اند چهار صد هزار حدیث) و طرق روایت و جرح و تعدیل و توثیق راویان هر حدیث احاطه داشته باشد و صاحب نظر در آن شناخته شود گو اینکه به نظر می رسد این «حاکم» انتسابش به «حاکمیان بیهقی» باشد (تاریخ بیهقی، ص 18).

یحیی (1) صولی و او از قول عون ابن محمد کندی برایم روایت کرد که «سهل بن قاسم (2) نوشجانی» به من گفت که علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در خراسان به من گفت، میان ما و شما یک نسبت و بستگی وجود دارد عرض کردم ای امیر آن چه نسبتی است؟ فرمود عبد الله بن عامر بن کریز (3) هنگامی که خراسان را فتح کرد بر دو دختر یزدگرد بن شهریار پادشاه ایرانیان دست یافت و آن دو را نزد عثمان فرستاد. و عثمان یکی را به «حسن» (علیه السلام) و دیگری را به «حسین» (علیه السلام) بخشید و آن دو دختر هر دو در زایمان فرزندی که بدان آبستن (بودند) از دنیا رفتند. آن که همسر حسین (علیه السلام) بود به محض آن که علی بن الحسین را زائید، از دنیا رفت. و حسین بن علی علیهما السلام یکی از «ام ولد» های (4) پدرش (یعنی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام) را به کفالت و حضانت علی بن الحسین گمارد و الحسین همان بانو را مادر خویش می پنداشت و کسی جز او را مادر خویش نمی دانست و بعد ها دانست که این بانو برده آزاد شده خود اوست ولی مردم همان بانو را مادر علی بن الحسین می خواندند و علی بن الحسین از آن که آن کنیز را به شوهر داد (به شرحی که می گویم - یعنی حضرت رضا می فرمایند -) همه چنین پنداشتند که ایشان مادر خود را به شوهر داده اند، و پناه خدا از چنین گمان و سخنی در حالی که واقعیت این مسأله آنست که روزی امام سجاد با یکی از همسران خویش خلوت فرموده بود و چون از اطاق برای غسل بیرون آمد همان «ام ولد» را آن جا دید که نگاهی معنی دار به ایشان می کند. امام به او فرمود: «اگر در سر هوس داشتن همسری را داری به من بگوی و از کسی جز خدای مَترس». آن «ام ولد» گفت آری چنین است و امام او را به شوهر داد از این روی مردمان گفتند علی بن الحسین مادر خویش را شوهر داده است.» عون بن محمد بن یحیی گفته بود که سهل بن قاسم گفت: «در خراسان هیچ کس از فرزندان ابی طالب نماند مگر اینکه این حدیث را از قول من از حضرت رضا (علیه السلام) نوشت» (پایان ترجمه نص حدیث، عیون، ص 270)

پیش از آن که درباره این روایت از لحاظ سند و متن آن توضیحاتی عرض کنم لازم است توجه دقیق خوانندگان محترم را به این موضوع جلب کنم که خود همین پرسش حضرت سجاد از دایه یا مادر خوانده شان و جواب او به آن حضرت، دلیل دیگری است که این دایه، خانم مادر واقعی ایشان نبوده است زیرا با توجه به آن چه گذشت اگر فرض کنیم شاهنشاه یزدگرد در همان سال جلوسش که 15 ساله بود یا یکی دو سال یا سه

ص: 45

- 1- شاعر و ادیب بزرگ قرن سوم خواهرزاده صولی بزرگ ابراهیم بن عباس دبیر معتصم و شاعر معروف مؤلف کتاب نفیس الاوراق در 3 جلد و آدب الکتاب و غیره.
- 2- ظاهراً این شخص از خاندان نوشجانی است که اخلاف پادشاه نوشجان بوده اند. او از امرا و درباریان مأمون بوده است. از اینکه او از حضرت رضا (علیه السلام) به عنوان «امیر» تعبیر می کند چنین به نظر می رسد که به تقریب و اصطلاح این ایام فی المثل «آجودان یا یکی از رؤسای تشریفات بوده است.
- 3- فاتح خراسان تا مرو و الروذ متولد در حیات پیغمبر اکرم که از قبیله بنی امیه است.
- 4- یعنی فی المثل مادر جناب ام کلثوم صغری، والله اعلم.

چهار سال پس از آن ازدواج کرده باشد و اولین فرزندى هم که خداوند به او عنایت فرموده باشد همین شاه دخت شهربانویه، باشد و با توجه به اینکه حضرت علی بن الحسین (علیهما السلام) در سال 94 هـ وفات یافته است و فرض کنیم آن حضرت آن سؤال را در میان سال های 62 تا 83 که سنشان میان 24 سالگی تا 45 سالگی بوده است از آن بانو (یعنی دایه خود) فرموده باشد و دایه خانم چنان جواب مثبتی داده باشد، لازمه اش این است که اگر آن بانو مادر واقعی حضرت یعنی شاهدخت شهربانو بوده باشد و علی بن الحسین را در چهارده یا پانزده یا شانزده سالگی خود زائیده باشد (با احتمال قطعی بر آن که تولد خود شهربانو نمیتواند پیش از سال هجدهم هجری باشد) شاهدخت در سنّی میان چهل تا شصت سالگی به پسرش که میان 24 سالگی تا 45 سالگی است و سید قوم خود مردی نامدار و بلند آوازه است (و خود نیز به هر صورت شاهزاده خانمی است که طبعاً هیچ کس را «کفو» و هم شأن خود نمی شناسد) چنان پاسخی داده باشد (به قول طلبه های قدیمی شصت هفتاد سال قبل، فافهم و تأمل جیداً، یعنی درست بیانیدشید و دقت فرمائید!!) چرا که شاهدخت طبعاً به خاطر داشت که شاهنشاه پدرش برای بی ادبی بی که آن سردار نامدار - «نیزک» - مرتکب شده و جسارت خواستگاری او یا خواهرش را به عرض شاهنشاه رسانده بود او را با تازیانه بر آن بی ادبی و جسارت تنبیه فرموده بود و در نتیجه جان بر سر این کار گذاشته بود. اگر یزدگرد پیش از آغاز پادشاهی ازدواج کرده باشد، دیگر مسلماً پاسخ دهنده نمی تواند مادر حضرت سجاد باشد ضمناً قطعاً توجه فرموده اید که امّ ولدى که پرورش علی بن الحسین را متکفل شد، کنیز «ام ولد»ی از آن حضرت امیر بوده است، زیرا مادر یازده تن از دختران والا مقام حضرت امیر علیه السلام (و از جمله مادر جناب ام کلثوم الصغری یار و یاور حضرت زینب کبری سلام الله علیها در کربلا و شام) «امّ ولد» هائی بوده اند. (معارف ابن قتیبه ص 216 اعلام الوری طبرسی، ص 203)

درباره این روایت لازم است هم از لحاظ سند و هم از لحاظ متن آن توضیحاتی عرض برساند تا برخی خُرده گیری ها از قبیل آن که خبر واحد است یا راویان آن مشخص نیستند به میان نیاید؛ زیرا بحث «حجّیت» یا «عدم حجّیت» خبر واحد درباره عبادات، معاملات و احکام (یعنی مجموعه ابواب و مسائل کتب فقه) صورت می گیرد، نه درباره مسائل تاریخی یا «سنن» (یعنی مستحبات و امثال آن)، اما از آن جا که روایت

صدوق با بعضی از امور مسلم معارض است لذا باید به عرض توضیحات و توجیهاتی پردازد:

روایت صدوق در عیون اخبار الرضا به وضوح با برخی از امور مسلم موافقت ندارد، مثلاً هیچ یک از مورخین یا محدثین و نویسندگان احوال و تراجم ائمه شیعه علیهم السلام در میان چند همسری که حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) داشته است، از دختر یزدگرد یا بانوی ایرانی نژاد نام نبرده اند و اینکه باز مسلم است که جناب محمد بن ابی بکر و حضرت سید الشهدا «باجناق» یکدیگر در مورد دو دختر یزدگرد بوده اند و حضرت سجاد و جناب قاسم بن محمد بن ابی بکر فقیه بزرگ و مشهور پسر خاله هم بوده اند، با روایت صدوق به صورتی که در نسخ مطبوعه عیون اخبار الرضا آمده است، مباین است نیز با توجه به داستانی که نصر بن مزاحم منقری در وقعه صفین و ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال و مورخ بزرگ طبری در تاریخ الرسل و الملوک آورده اند، مستبعد می نماید که امیر المؤمنین علی علیه السلام که مظهر عدالت و رحمت و به قول آن مورخ لبنانی مسیحی جورج جرداق (رحمة الله علیه) «صوت العدالة الانسانیة» (بازتاب دادگری انسانیت) است - در حالی که خلیفه مسلمانان باشد دو دختر (دو شاه دخت ایرانی) را به پسر و پسر خوانده اش ببخشد یا تزویج کند. (1) امر مرجح و مقبول همان است که صدوق می فرماید که آن شاه دختان در خلافت عثمان به مدینه آورده شده اند و عثمان آنان را به حسین (علیه السلام) (و حسن؛ برابر آن چه در عیون چاپ شده است)، سپرده است. زیرا باز مسلم است که علی علیه السلام اولین کسی را که به حکومت خراسان اعزام فرمود در اواخر سال سی و هفتم و پس از واقعه جنگ صفین بوده است (ابن اثیر، 336/3) یعنی در آن سال حضرت امیر خواهر زاده، خود جعدة بن هبیره، را (پسر ام هانی که نام شریف او در بیشتر منظومه های غنائی و حماسی پارسی به مناسبت آن که غالباً شعراً مسأله معراج را زینت افزای منظومه خود می کنند نیز آمده است، زیرا حضرت پیغمبر در آن شب در خانه امهانی مهمان بود و آن جا استراحت می فرمود) به خراسان فرستاد. چون جعدة به نیشابور رسید با عصیان و شورش خراسانیان و خصوصاً نیشابوریان مواجه شد و از آن جا که حضرت امیر امر به جنگ فرموده بود (و اساساً در دوران خلافت ایشان فتوحات شرق اسلام متوقف مانده بود) جعدة به کوفه برگشت و امیر علیه السلام خلیل بن قره را به خراسان فرستاد و او با نیشابوریان از در صلح و آشتی درآمد. پس در سال های 36 و 37 هـ - حاکمی که منصوب از سوی حضرت امیر باشد در خراسان نبود و

ص: 47

1- هم چنان که در سه روایت طبری و منقری و دینوری است حضرت در تزویج دختر یا دختران یزدگرد، مداخله ای نفرمودند.

خراسان کماکان تحت حکم عبدالله بن عامر پسر خاله عثمان بود و امور خراسان را همان عبد الله بن عامر که خود در بصره اقامت داشت اداره می کرد زیرا از زمان عثمان نواحی فتح شده ایران داخل در محدوده حاکم منصوبی که مقرر حکومت او بصره بود، قرار داشت.

البته هم چنان که گذشت عبد الله بن عامر در سال 31 هـ - پس از گشودن نیشابور و مرو، به شکرانه عازم حج شد (127/3 ابن اثیر؛ نسب قریش، ص 148) و ظاهراً دیگر به خراسان برنگشت (1) و امور خراسان توسط قیس بن هیشم پسر امیر بن احمر (امیر بر وزن زبیر است) که منصوب عبدالله بن عامر، بود اداره می گشت ولی عبد الله در بصره هم چنان باقی بود و پس از قتل عثمان که سیده عایشه و هر دو شوهر خواهر شان - طلحه بن عبید الله و زبیر بن العوام - و همداستانان شان!!؟ دلشان برای جناب عثمان سخت سوخته بود؟ و برای خون خواهی و حشر کشی قصد عزیمت به مکه را داشتند عبد الله بن عامر آنان را از عزیمت به مکه منصرف کرد و به بصره شان آورد و مقدمات جنگ جمل را فراهم آوردند به هر حال اینکه عبد الله بن عامر مباشرة و شخصاً در سال 31 هـ - در خراسان بوده و به دختران و حرم یزدگرد دسترسی داشته باشد، ممتنع می نماید. زیرا اگر چنین چیزی وقوع مییافت قطعاً در کتب تاریخ با آب و تاب فراوان منعکس می شد، کما اینکه در مورد والده گرامی یزید بن ولید بن عبد الملک که قتیبه بن مسلم ایشان را نزد حجاج ملعون و حجاج به نوبه خود نزد ولید فرستاد همه تواریخ آن را ذکر کرده اند، و نیز با توجه بر آن که اکثر مورخین و محدثین ولادت حضرت سجاد را در سال سی و هشتم (در یکی از دو جمادی ها) قید کرده اند بسیار بعید می نماید که اعزام دختران یزدگرد در سال سی و یکم یا سی و دوم صورت گرفته باشد. خاصه آن که در روایت عیون اخبار الرضا نیز فرمایش حضرت رضا صلوات الله علیه به طور کلی و بدون ذکر تاریخ معینی است و فقط فرموده اند «در دوران حکومت عبد الله بن عامر»، که در بین سال های 31 تا 35 و حتی 36 در نوسان است. (2) اما موضوع سپردن یا بخشیدن یکی از شاه دخت ها به حضرت امام حسن ظاهراً هیچ محمل و موجهی ندارد (به شرحی که عرض شد) مگر اینکه فرض شود هم چنان که بر کاتبان و ناسخان سنی مذهب کتاب نازنین شاهنامه این معنی که حضرت فردوسی در مقدمه آن کتاب مستطاب از نام بردن جنابان ابوبکر و عمر و عثمان خودداری، فرماید سخت گران و ناگوار آمده و بر دلشان نیامده که آن مقدمه از نام آن خلفا خالی بماند لذا فضولی فرموده و تعصب به خرج داده

ص: 48

1- مقدسی در البدء و التاریخ تصریح می کند که پس از آن که عبد الله بن عامر به حج مشرف شد، دیگر به خراسان باز نگشت (ج 5 ص 198، چاپ فرانسه).

2- زیرا محمد بن ابی بکر در اواسط سال 38 شهید شد به گفته بلعمی و دیگران از جمله ذهبی در سیر و ماند محمد را به مدینه نام او قاسم خرد، بود عایشه او را به نزدیک خویش آورد (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ به اهتمام فقید علم و ادب مرحوم مجتبی مینوی رحمة الله علیه) و خود این دلیل دیگری بر این است که هم چنان که حضرت رضا (علیه السلام) فرموده اند شاهدخت نیز از وضع حمل درگذشت، وگرنه چگونه ممکن است مادری شاهزاده و نژاده، یگانه دردانه و جگرگوشه یکی دو ماهه خود را به عمه کودک بسپارد؟!

و آن چهار بیت کذائی که خورشید بعد از رسولان مه... الخ» را به دل خواه خود بر شاهنامه افزوده اند (1) در مورد حاضر - یعنی روایت عیون اخبار الرضا - نیز کاتبان و ناسخان متعصب شیعی که جناب محمد بن ابی بکر را به درستی نمی شناخته اند و نمی دانسته اند که حضرت امیر صلواة الله علیه درباره او فرموده است که «محمد پسر من است که از پشت ابی بکر به دنیا آمده است» (شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 53) و فراموش کرده بودند که محمد بن ابی بکر در مصر در راه مولی امیر المؤمنین (علیه السلام) جان باخت، به محض آن که نام جناب ابی بکر را در دنباله نام محمد دیده اند یقین کرده اند که صدوق ابن بابویه (قده) سهواً! به جای نام حسن (علیه السلام) نام محمد بن ابی بکر را مرقوم فرموده است بنابراین به زعم باطل خویش آن را تحریف نموده و به قول معروف «شُدُرسنا» کرده اند. خاصه آن که شاید دیده بودند و خوانده که ابو حنیفه دینوری نیز در روایت خود نام شریف حسن را ذکر کرده است و الله اعلم به هر حال در اینکه با توضیحات متناسبی که به عرض رسیده و در آینده نیز به جهات دیگری در توضیح آن روایت عیون اشاره خواهد کرد می توان اطمینان یافت که آن روایت صحیح ترین و پذیرفتنی ترین روایات در این باره است به ویژه آن که به هر حال علاوه بر صدوق، چهل محدث و مورخ و ادیب دیگر به شرحی که در صفحات اولیه مذکور شد (که سی و هفت تن آنان به طور قطع و یقین و چهار تن بقیه (در یکی از دو یا سه قول خود) دختر یزدگرد را (با اختلافی در نام آن شاه دخت است) والده ماجده مکرمه حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام دانسته اند. (2) مضاف بر آن از عقیده مورخان یا محدثانی که مادر حضرت سجاد را از «سند» یا «فتاه» یا «ام ولد» معرفی کرده اند اینکه آن بانوی گرامی دختر یزدگرد نباشد نیز استنباط نمی شود و مضاف بر آن.

اولاً: در سه روایت دیگری که به عرض می رسد یعنی روایت نصر بن مزاحم منقری و ابو حنیفه دینوی و محمد بن جریر طبری مورخ بزرگ (متوفی 310ه-) مطلقاً ذکری از اینکه یک یا دو شاه دخت فرزند یزدگرد به همسری پسر یا ریب (3) امیر المؤمنین علی علیه السلام درآمده باشد به میان نیامده است هم چنان که از عبد الله بن عامر هم نام برده نشده است و

ثانیاً: انتصاب خلید هم بر حکومت خراسان اواخر سال 37 ه- بوده است.

و نیز این نکته ناگفته نماند که آن چه را که طبری (و فقط طبری) ذکر کرده است که «عبد الله بن عامر برای فتح ابر شهر (= نیشابور) عبد الله بن خازم را گسیل کرد و او با اهل

ص: 49

1- مسلم و مبرهن است که آن چهار بیت سروده حضرت فردوسی نیست و احتمالاً در قرن ششم ساخته شده ولی پرداخت به همان معنایی که زرگران و نقاشان به کار می برند نشده است و به مقدمه شاهنامه الحاق گشته است برای استحضر بیشتر و اطمینان قطعی یافتن بر این موضوع مراجعه فرمایند به ص فردوسی و شاهنامه او تألیف شریف مرحوم مبرور استاد محمد محیط طباطبائی (طاب ثراه) و به ص سر چشمه های فردوسی شناسی تألیف حضرت استاد جلیل القدر دکتر محمد امین ریاحی (دامت افاضاته)، و به مقاله این ضعیف ناچیز زیر عنوان «مذهب فردوسی» در ص 561 به بعد حاصل اوقات. اما اینکه عرض کردم «مبرهن» است از آن روست که سازندگان آن ابیات سست ناتندرست (به قول خود حضرت فردوسی درباره ابیات هزارگانه دقیق طوسی در موضوع شاهنامه) یک خبط فاحش و دم خروس بسیار بزرگ رسوا کننده ای برای خود باقی گذاشته اند که برهان نادانی آنان و دلیل قطعی بر عدم انتساب آن چهار بیت به حضرت فردوسی است و آن باقی گذاشتن حرف ربط «که» است بر ابتدای بیت: که من شهر علمم علیم در است *** درست این سخن گفت پیغمبر است

2- و با توجه و ملاحظه آن که داستان در زمان خلفای سه گانه عمر و عثمان و علی واقع شده باشد.

3- ریب پسر یا دختری که همسر از شوهر قبلی خود دارد و آن را با خود به خانه شوهر بعدی خود بیاورد یا نیاورد.

سرخس از در صلح درآمد و با نیشابوریان (= ابر شهبان) نیز چنین کرد (یعنی نیشابور با جنگ و «خونریزی = مفتوح العنوه») به تصرف او در نیامد) و مردم نیشابور دو دختر از خاندان کسری را به نام های بابونج و طهمیج (= بانویک و تهمینه) به او تسلیم کردند و او «طهمیج» (تهمینه) را به نوشجان داد (سابقاً ذکر این بازیگر چاقوله باز که در عاقبت فدای بازیگری - و به تعبیر عامیانه این ایام دو دوزه بازی کردن - خود شد، به میان آمد) و بابونج (= بانویه یا بانویک) هم از دنیا رفت (طبری ج 4، ص 45-46) نیز ناظر بر این مقام نیست و نمی تواند مورد استنادی برای آن که حضرت سجاد (علیه السلام) فرزند شاه دخت شهربانویه نباشد قرار گیرد. زیرا

اولاً: طبری می گوید دو دختر از خاندان کسری و نمی گوید دختران کسری و می دانیم که یزدگرد با موکب شاهانه بسیار گسترده و با جمع کثیری از ارحام و اقوام خود به خراسان آمده بود و

ثانیاً: طبری خود سرنوشت آن دو دختر را به صراحت روشن می سازد و دختر یا دخترانی که خلید فرستاده است به قراری که عرض خواهد شد ظاهراً خواهر دو شاه دخت زمان عبد الله بن عامر نبوده اند.

باری در مقام تائید روایت صدوق باید گفت با آن که شاید اطلاق «حدیث» یا «اثر» به معنای مصطلح در علم الحدیث که سخنی مأثور و مسلّم الصدور از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه آله) و یا معصومین علیهم السلام در نزد شیعه است بر این روایت صحیح نباشد ولی به هر صورت این خبر یا روایت وارده در عیون اخبار الرضا (علیه السلام) با همه «انفراد»ش از آن جا که پیش از صدوق کسی آن را روایت نکرده و پس از صدوق هم بزرگانی که مضمون این حدیث را خواه از قول صدوق و خواه بدون ذکر مرجع نقل فرموده اند از همین عیون است لذا با توجه به توضیحات و جهات توجیه این روایت که «معقول و مقبول» بودن آن را به عرض رسانید می توان با اطمینان خاطر گفت که درست ترین روایات درباره اینکه یزدگرد سوم این مزیت و افتخار را داشته باشد که نیای مادری امام چهارم ما شیعیان باشد همین روایت است و بس.

حالا- ببینیم که حضرت صدوق این خبر را که خارج از محدوده احکام شرعیه است از چه کسانی روایت می فرماید و آیا می توان به صحت اظهار و اخبار آنان اعتماد داشت یا خیر؟ زیرا شرط اول در پذیرفتن، روایت مولق بودن راویان است.

صدوق این روایت را به ضمیمه قریب چهل روایت دیگر با عبارت: «حدثنا الحاکم

ابو علی الحسین بن احمد البیهقی) آغاز می‌کند گر چه اصلاً جای بحث و تفحصی درباره کسی که حضرت صدوق چهل روایت را از او نقل می‌فرماید با توجه به آن چه پیش از این عرض کردم که «مراسیل صدوق در حکم مسانید است» نیست، با این همه این بنده چند روز برای یافتن شرح حالی مفصل از حاکم ابو علی حسین بن احمد بیهقی صرف وقت کردم و به مناسبت نسبت «بیهقی»، اول به تاریخ بیهق ابن فندق مؤلف گران قدر لباب الانساب که از این کتاب در این نوشته چند بار نقل کرده ام مراجعه کردم ولی در آن چیزی نیافتم و به هر حال به مفصل ترین ترجمه ای که از او دسترسی یافتیم همان است که «سمعانی» (رحمة الله علیه) در الانساب آورده است بدین شرح:

و ابو علی حسین بن احمد بن حسن بن موسای بیهقی فاضل ادیب فقیه، در نیشابور از ابوبکر محمد بن اسحق بن خزیمه و ابو العباس محمد بن اسحق سراج، در بغداد از ابو محمد بن صاعد و ابو حامد محمد بن هارون حضرمی و طبقه آنان استماع حدیث کرد و حاکم ابو عبدالله حافظ از او استماع حدیث کرده و نام او را در کتاب خود آورده و چنین گفته است قاضی ابو علی بیهقی ادیب فقیه از سرشناسان فقیهان (1) ما بود عهده دار قضاوت در نیشابور و دیگر شهرهای خراسان شد و او مردی اخباری بود در سال 359 در بیهق درگذشت. (الانساب بیهقی)

از آن جا که حضرت استاد بارع جامع یگانه آقای دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی - ادام الله ایامه کتاب تاریخ نیشابور «حاکم ابن بیع» را با آن دقت و استقصا و عمق تحقیقات فاضلانه خود چند سال پیش به اهل علم لطفاً هدیه فرموده و نسخه ای از آن کتاب نفیس را برای این ارادتمند مخلص خود ارسال فرموده اند بدان کتاب مراجعه کردم ولی در فهرست، اسما نام حسین بن احمد بیهقی را ندیدم و پس از آن نیز بسیاری از کتب رجال را تصفح کردم و تاکنون جز در طبقات الشافعیه سبکی در جای دیگری به ترجمه ای از «ابو علی بیهقی» بر نخوردم و سبکی چنین می‌فرماید:

حسین بن احمد بن حسن بن موسی ابو علی بیهقی قاضی و شیخ ما: «ذهبی» به پیروی از حاکم ابن بیع نام او را در جزو آنان که نامشان حسن است آورده است. او فقیه و ادیب بود و قاضی در شهر نسا از ابن خزیمه و ابن صاعد و طبقه آن دو (در حدیث) حدیث استماع کرد و از حاکم و غیر او روایت می‌کند. او در بیهق در سال سیصد و پنجاه و نه درگذشت (ج) 3، ص 270، ردیف 174)

با تذکری که سبکی در مورد تاریخ نیشابور داده است مجدداً به تاریخ نیشابور

ص: 51

1- شیعیان، حاکم ابن بیع را از آن خود می‌دانند و شوافع ایشان را شافعی می‌پندارند، حالا معنای «فقیهان» ما چیست، نمی‌دانم.

مراجعه کردم و دیدم بلی حاکم در ردیف 1898 رجال خود می فرماید: «حسن بن احمد بن حسن بن موسی ابو علی بیهقی قاضی ادیب و فقیه» و چون احتمال دادم که «ذهبی» نیز او را به نام حسن ذکر کرده باشد دوباره به سیر الاعلام النبلاء و به تذکرة الحفاظ او (چاپ و وستنفلد) (1) مراجعه کردم و چیزی نیافتم در کتاب رجال و طبقات خاصه (شیعه) هم نامی از او برده نشده است با این همه برای اطمینان خاطر از وجود یا عدم نام او در کتب رجال شیعه در این باره از مرجع مسلم این نحوه از مسائل در این زمان، یعنی حضرت آیه الله آقای حاج سید موسی شبیری زنجانی (دامت برکاته) نیز با تلفن استعلام کردم و معظم له نیز با اطلاعی و یا حضور ذهنی در این مسأله و معرفی ابو علی بیهقی نداشتند و لذا به همین مقدار معرفی اکتفا می کنم و معلوم است کسی که ابو عبد الله حاکم متشیع (رحمة الله علیه) و سبکی و سمعانی خصوصاً، او را به چنان خوبی و وثاقت معرفی می کنند، نیاز به تعریف و و توثیق بیشتری ندارد و بنابراین اطلاق عنوان حاکم از طرف حضرت صدوق بر او قطعاً ناظر بر حاکم در حدیث به شرحی که در پانویست گذشته عرض کردم نیست و می توان احتمال داد که صدوق یا به مناسبت شغل قضاوت و حکومت شرعی او ایشان را حاکم خوانده و یا اینکه شاید این مرد عزیز دانشمند از نیاکان خاندان حاکمیان بیهقی است (از ص 101 تاریخ بیهقی به بعد) که البته نام او در آن میان هم نیامده است؛ زیرا ابن فندق، «حاکمیان از زمان غزنویان به بعد را نام می برد و این حاکم راوی پیش از غزنویان می زیسته است و خود ابن فندق از همین خاندان «حاکمیان» است.

حاکم ابو علی حسین بن احمد بیهقی فوق الذکر روایت خود را از محمد بن یحیی صولی (رحمة الله علیه) شنیده و برای صدوق روایت کرده است. محمد بن یحیی صولی، ادیب شاعر و منتقد و وقایع نگار و نویسنده بزرگ شیعی مذهب (متولد سال 255 و متوفی به سال 335هـ-) در نزد آنان که با ادب و سیر عرب آشنایند مستغنی از توصیف است. بیش از ده تألیف نفیس از خود به یادگار گذاشته است که بسیاری از آن چاپ شده و مکرر چاپ شده است. از نفیس ترین تألیفات او یکی کتاب ادب الکتاب است و دیگری الاوراق. و ادیب و مورخ و منتقد مشهور ادبی ابو عبید الله مرزبانی شیعی خراسانی الاصل (متولد 297 و متوفی 384) که مؤلف گران قدر کتاب های فراوان از جمله معجم الشعراء حاوی نام و بعضی اشعار قریب هفتصد شاعر عرب از زمان جاهلیت تا اواسط قرن

ص: 52

1- خداوند غفار رحیم رحمان مرحوم هنر یک فردریک و وستنفلد را غریق مغفرت و رحمت خود فرماید. خدمات فراوانی که او به فرهنگ اسلامی کرده است هر مسلمان اهل علم و ادب را مرهون و ممنون خود می سازد. این مرد با همت دانشمند شریف تذکرة الحفاظ ذهبی را با چه زحمت و در چه مدت؟ به خط خود که شیوه خاصی دارد رونویسی فرموده و تا آن جا که برای او میسر بوده آن را درست خوانده و درست نوشته و در سال 1833م آن را در «گوتین گن» به چاپ فاکسیمیله رسانده است. آن مرد عزیز نسخه ای از آن کتاب را که به خط خود به آلمانی نوشته است به دانشگاه پنسیلوانیا هدیه فرموده است که همان مورد استفاده این ناچیز قرار گرفت.

چهارم) و الموشح (معروف ترین و دقیق ترین کتاب درباره «نقد الشعر» عرب) است در روایات اشعار و اظهار نظر های ادبی و انتقادی، خود به نظرات و اعتقادات ادبی «صولی» معتنی و متکی است نیز ابو الفرج اصفهانی (متوفی 356) مؤلف دانشمند و بی نظیر کتاب عظیم القدر اغانی بیش از سیصد بار از صولی در آن کتاب روایت می کند و گمان می کنم همین قدر معرفی از محمد بن یحیی صولی کافی باشد و آنان که طالب اطلاع بیشتری درباره اویند به وفیات الاعیان ابن خلکان و معجم الادباء یاقوت و اعیان الشیعه امین عاملی (رضی الله) مراجعه فرمایند.

و محمد بن یحیی، صولی روایت ما نحن فیه را به ضمیمه هشت روایت دیگر از «عون بن محمد بن سلام کندی در عیون اخبار الرضا (علیه السلام) و بیش از سی بار از همین «عون» در کتاب ارجمند الاوراق روایت می کند (الاوراق، مجلدات اول و دوم و سوم، چاپ بیروت هیورث دُن، 1936 م) و بنابراین مسلم است که کمال اعتماد را به صحت اقوال او دارد. خطیب بغدادی حافظ و مورخ و محدث و رجالی مشهور ترجمه «عون بن محمد» را با کنیه ابو مالک در ردیف 6739 تراجم در تاریخ بغداد آورده و درباره او چنین می گوید: عون بن محمد ابو مالک کندی از ابراهیم بن منذر حزامی و مصعب بن عبد الله زبیری و ابن الاثرم و ابراهیم بن عباس صولی و دیگران روایت می کند (این ابراهیم بن عباس، صولی دائی جلیل القدر محمد بن یحیی صولی و کاتب و شاعر بزرگ است که در زمان معتصم جانشین مأمون از ترس افشاگری (تعبیر عجیب و غریبی که این ایام در زبان عزیز فارسی رایج شده است) یکی از مأموران وصول مالیات خوزستان که از جمله ابواب جمعی او در سمت والای اداری که صولی در دستگاه معتصم و در حد وزارت و ندیمی داشته و مبالغ هنگفتی در اثر سوء استفاده، کسر حساب داشته و صولی از او مطالبه و مؤاخذه می کرده است و از آن جا که نسخه ای از دیوان و اشعار ابراهیم بن عباس را در مدح حضرت رضا صلوات الله علیه در دست داشته است و در مقام باجستانی از صولی و اینکه صولی آن وجوه را از او مطالبه نکند به او پیغام می دهد که اگر در این مقام پافشاری کند و بخواهد آن وجوه حیف و میل شده را وصول کند، او آن اشعار را برای معتصم خواهد فرستاد و صولی در برابر صرف نظر کردن از مطالبه و پرداخت آن کسری ها به خزانه از مال شخصی خود دیوان اشعار را از او باز می ستاند و آن را می سوزاند و حتی از بیم آزار معتصم نام دو فرزند خود را که حسن و حسین بوده به عباس و فضل تبدیل می کند: نَسْمَةُ السَّحَر، ج 1، ص 12 به بعد) و محمد

بن یحیای صولی نیز از او روایت می کند او مردی بود که از اخبار و قضایای زمان بسیار باخبر بود و به نقل حکایات و آداب آن می پرداخت (تاریخ بغداد، ج 12 ص 294). خطیب که مقید است در مواردی که بر آن که ترجمه حالش را نقل می کند خرده گیری دارد آن را صریحاً بیان کند درباره عون اظهار نظری و باز به قول روزنامه های ایران که فی الواقع سرمشق بلاغت روزنامه نگاران و فصحای زمان است اظهار نظر منفی نمی کند و روایات او را مقبول می شناسد.

آخرین راوی که سلسله روایت صدوق (رحمة الله علیه) به او منتهی می شود و او سخنان حضرت رضا علیه السلام را در این باره استماع کرده و از آن حضرت روایت می کند، (سهل بن قاسم) (1) نوشجانی است. این سهل بن قاسم نوشجانی ظاهراً از اعیان دولت مأمون و دبیران او بوده است که طبعاً به مناسبت سمتی که داشته است مرتباً به حضور حضرت رضا (علیه السلام) شرفیاب می شده است زیرا صدوق دو روایت دیگر را هم با همین سلسله سند روایت حاضر از او نقل می کند.

در تنها مرجع دیگری که این بنده نامی از این «نوشجانی» دبیر یا ندیم مأمون یافته ام کتاب عمدة الکتاب ابو جعفر نحاس ادیب و نحوی شهیر و شیعی مذهب (متوفی به سال 338هـ-) است که در آن چنین آمده است روزی نوشجانی شیشه کوچکی که در آن عطر «أترج» (2) بود به مأمون هدیه کرد و گفت... الخ (ص 213 مخطوطة بریتیش ناگفته نماند که صولی در الاوراق روایتی با واسطه «یموت بن المرزع» ادیب و لغوی معاصر مأمون و معتصم از شخصی به نام «ابو الاسود نوشجانی» می آورد که قطعاً او این سهل بن قاسم نوشجانی نیست (الاوراق مجلد اخبار الشعراء المحدثین، ص 144)، اما آن چه که «ابن عبد ربه» در عقد الفرید (ج 2، ص 21) در دنباله حکایتی از «کسری بن هرمز» شاهنشاه به نقل از «اصمعی» ادیب و لغوی بسیار مشهور (متوفی 216هـ-) می آورد که اصمعی گفت من این داستان را به «نوشجان فارسی» (3) گفتم و او گفت... الخ» ظاهراً مراد یا همین نوشجانی موضوع بحث این بنده است و یا همان ابو جعفر محمد بن قاسم بن سهل نوشجانی وارده در وفیات الاعیان ابن خلکان.

اینک که بحمد الله روایت عیون اخبار الرضا (علیه السلام) از لحاظ سند و متن وضعش مشخص و روشن شد و احتمال خلاف و وضعی در آن نمی رود نتیجه گرفته می شود که آن چه را که حضرت رضا فرموده است هم از باب آن که «اهل البيت أدری بمافی البيت»

ص: 54

1- خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (ج 13 ص 257) از کسی به نام خلیل بن بن اسد بن اسماعیل نوشجانی روایت می کند که ابو جعفر محمد بن قاسم بن سهل نوشجانی به ابو عبیده معمر بن مثنی ادیب و لغوی معروف (متوفی 213) با موز پذیرایی کرد و به ابو عبیده موز خوراند و ابو عبیده بدان سبب از دنیا رفت... الخ و ابن خلکان هم همین داستان را نقل می کند و نمی دانم آیا این محمد بن القاسم بن سهل که او نیز ظاهراً از کتاب و دیوانیان بنی عباس بوده، پسر سهل بن قاسم است یا نوه او و یا آن که اساساً خطیب و به پیروی از ابن خلکان، به جای محمد بن سهل بن القاسم محمد بن القاسم بن سهل نوشته اند به هر صورت این نوشجانی میزبان ابو عبیده در سال 213 کیست و با سهل بن قاسم نوشجانی که در سال های 201 تا 203 به حضور حضرت رضا علیه السلام شرفیاب بوده و آن روایت را نقل کرده است چه نسبتی دارد؟ الله اعلم.

2- در لغت نامه به معنی «بالنگ» یا «سیب آبی» آمده است.

3- نمی دانم یعنی ایرانی یا شیرازی؟

(آن که از خانه - یا صاحب خانه - است بهتر می داند که در خانه چیست و از دیگران یا داناتر است) و هم از بابت استواری سند با توضیحاتی که به عرض رساندم، درست ترین و استوارترین قول در این مقوله است یعنی به اقرب احتمالات و با توجه به اینکه حضرت سجاد (علیه السلام) بنا بر مشهور ترین و معتبر ترین اقوال در سال 38 و جناب قاسم بن محمد بن ابی بکر در سال 35 یا 37 هـ، و هر دو این بزرگواران در مدینه متولد شده اند، واقعه اعزام دو شاه دخت یزدگرد به نزد عثمان در سال سی و سه یا سی و چهار که لشکر مسلمانان از مرو الروذ و بخش های شرقی و شمالی آن گذشته بوده اند، صورت گرفته است و این عثمان بوده است که دو شاهدخت را به دو بزرگزاده و دو «کفو» که هم شأن واقعی آنان می باشند سپرده است. داستان اعزام یک یا دو دختر (که البته روایت «دینوری» یک دختر را می گوید) به حضور حضرت امیر به وسیله حاکم خراسان از اواسط سال 37 تا سال 40 هـ - (خلید بن قره و یا فرستاده دیگر حضرت امیر بدان صوب (حریث بن جابر) حنفی مطلقاً ارتباطی با دوران حکومت عبد الله بن عامر و خلافت جناب عثمان ندارد و شرح آن پس از این به عرض خواهد رسید. اما پیش از آن به موضوع ساختگی بودن و یا - اگر خیلی حسن ظن به خرج دهیم - خلط و آمیزش داستانی واقعی با داستانی افسانه ای (یعنی حضور دو شاهدخت ایرانی در زمان خلافت عمر بن الخطاب و آب و تابی که بدان داده شده است) می پردازم.

در صفحات گذشته ملاحظه فرمودید که امکان وقوع داستان اعزام شاه دخت ها به حضور عمر منتفی است، زیرا فرضاً خواه آن واقعه در سال هفدهم هجرت که سال اسارت هرمزان است اتفاق افتاده باشد و یا سال های بعد تا زمان قتل عمر در آن سال ها آن شاهد ختان بسیار خردسال بوده اند؛ مضاف آن که

اولاً: بزرگانی چون فیض کاشانی حضرت علامه حلی و مجلسی دوم بعضی از راویان روایتی را که در اصول کافی آمده است به اصطلاح «جرح» کرده اند و روایت آنان را قابل قبول ندانسته اند؛

ثانیاً: آن روایت ها در مفاد و مضمون با یکدیگر اتفاق کلی ندارند، مگر در یک چیز و آن این است که دو دختر یزدگرد (حالا نامش هر چه باشد: شهربانو، شاه زنان، سلامه، عربی غزاله، عربی خوله، عربی خلوه عربی) همین که چشم شان به عمر: گفتند: «= آه پیروز باد هرمزان» واقعیت ندارد. این را داشته باشید. ملاحظه فرمودید که عبید الله بن عمر پس از آن که فیروز ابو لؤلؤة ضارب عمر به

قصاص کشته، شد با عربده، جوئی فرزند ابو لؤلؤة و هرمزان و جفینه مسیحی خدمتکار سعد بن ابی وقاص را به استناد حرف عبد الرحمن بن ابی بکر ناگهان کشت و به دسیسه زیرکی عمرو بن العاص و رأفت و مهربانی جناب عثمان خون این سه بی گناه پایمال شد، در حالی که بسیاری از صحابه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و از جمله حضرت علی بن ابی طالب و سعد بن ابی وقاص و دیگران رأی بر قصاص داشتند و عبید الله همواره نگران این مسأله بود و به شام گریخت و در پناه معاویه که حاکم شام بود قرار گرفت و در جنگ صفین کشته شد در زمان عثمان و سپس در زمان معاویه بن ابوسفیان که دوران پرشکوه؟! «حدیث سازی»؟! و «پیغمبر چنین گفت» و «از رسول خدا چنین شنیدم» است به تشویق و سرمایه گذاری!! (1) بنی امیه آن چنان که مشهور است ده ها هزار «حدیث»!!! مجعول و موضوع در اواخر قرن اول و در طول قرن دوم به عنوان حدیث نبوی صلی الله علیه و آله در میان مسلمین رایج گردید و برای تشخیص درست و نادرست «حدیث» علما و محدثین بزرگ و نامداری از اواخر قرن سوم تا همین زمان حاضر در مقام حدیث و فحص و کند و کاو احادیث یا اقوال منسوبه به حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و به خلفای راشدین و رجال صدر اسلام از صحابه و تابعین برآمدند و بیش از دو بیست سیصد کتاب مفصل و مختصر درباره بیاضل بودن احادیث شایعه و رایجه در میان مسلمانان و بررسی های راویان آن حدیث و اینکه «ضعفاء» از راویان چه کسانی هستند که به قول آنان اعتمادی نمی شاید و نام بردن آن راویان و مشخص کردن احادیث «موضوعه» (یعنی وضع و ساخته شده) و مجعوله، تألیف شده است که در حقیقت معیار و میزان سنجش صحت احادیث و صداقت راویان آن است، آری در زمان بنی امیه بود که برای پیشبرد مقاصد سیاسی و نیت مادی زورمندان جعل حدیث رواج یافت و شکی نیست که یکی از روایات ساخته شده همین داستان آوردن خیالی دو (و در بعضی روایات: سه) دختر یزدگرد است که جاعلان مواد اولیه این افسانه پرافسون راه، ماهرانه با بهره گیری از مجموعه چند موضوع راست و درست که در وقوع آن شکی نیست، و موضوعات ساختگی دیگر فراهم آورده اند و آن مجموعه عبارت است از:

الف: دو دختر عمو یکی همسر حضرت حسین بن علی (علیه السلام) و دیگری همسر عبد الله بن عمر است.

ب: دو ازدواج فوق در زمان خلافت عمر واقع شده است.

ج: به هر حال دو شاه دخت ساسانی به مدینه آمده اند و یکی از آنان همسر حسین بن علی (علیه السلام) است.

ص: 56

1- از مشاغل پردرآمد برای بعضی از «علما» و «محدثان!!!» جعل حدیث و فروش آن به خریداران علاقمند بود و حتی صحابی رسول الله صلی الله علیه و آله «ابو هریره» که به بازرگان حدیث ملقب شده از بزرگان و ماهران این حرفه پر سود و پر مشتری است در کتب رجال و درایه یعنی علم الحدیث، نام بسیاری از «رواه» که بدین تجارت که نام مصطلح در آن کتب «وضع» است، مبتلی بوده و «حدیث» جعل می کرده اند، آمده است و افسوس که بسیاری از این حدیث های ساختی نزد عوام در حکم «وحی منزل» است!!!

د: حضرت سجاد (علیه السلام) و قاسم بن محمد بن ابی بکر پسر خاله یک دیگرند؛ و اطلاع بر این مسأله در قرن اول و دوم بر اهل آن یعنی تابعین و محدثین و تابعین تابعین معلوم بوده است

ه:- حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام فرمودند: «وُلدنی ابوبکر مرتین» یعنی ابوبکر دوبار مرا به دنیا آورده است که مقصود آن است که هر دو جد و جده مادری من نسب به جناب ابی بکر می رسانند. زیرا جناب اُم فروه مادر محترمه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است و مادر ام فروه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر است یعنی جناب قاسم بن محمد با دختر عموی خود ازدواج کرده است.

ز: علی بن ابی طالب علیه السلام در زمان خلافت خود از «فروش» شاهدخت های ساسانی که به هر حال در اسارت مسلمین بودند امتناع فرموده و آن دختر یا دختران را به حال خود و در آزادی کامل گذارده و با او یا آنان معامله اسیر و برده نفرموده است (برای آن که علی علیه السلام را نیز در این افسانه وارد کنند تا افسانه موجّه تر و مقبول تر جلوه کند این مسأله را هم لازم دیده اند).

ح: فیروز ابو لؤلؤة ایرانی به ناروا و ناحق جناب عمر بن خطاب را ضربه مهلک و منجر به فوت زده است و هیچ کس منکر جنایت او نیست.

ط: عبید الله بن عمر که شرعاً و عرفاً قاتل سه نفر بوده است و آزادانه در شام تحت حمایت معاویه می زیسته است.

ی: بهانه معاویه و همدستان و همدستان هایش و سیده عایشه و هم پیمانانش در فراهم آوردن جنگ جمل و صفین خونخواهی عثمان و - به ادعای نادرست شان - مطالبه قاتل یا قاتلان عثمان که در کوفه یا در قلمرو حکومت علی علیه السلام می زیسته اند بوده است در حالی که خود معاویه به قاتل سه بی گناه (یعنی عبید الله عمر) پناه داده است.

جاعلان یا تخلیط کنندگان این مواد برای آن که به مسلمانان بقبولانند که اساساً توطئه کنندگان قتل عمر خیلی پیش تر از آن که عمر با سخن درشت و تحقیر آمیز خود جانب مغیره بن شعبه کارفرمای (= ارباب) فیروز را بگیرد و نه تنها (به زعم فیروز) داد او را ندهد بلکه از او بخواهد که برای ایشان هم آسیابی بادی بسازد، دست به کار شدند تا فیروز خشمگین گردد و موقع را مغتنم شمارد و با همدستان خود بر این قرار گذارد که

همان فردا، تصمیم و توطئه دست جمعی خود و هرمزان و جفینه را عملی سازد (و خود را فدای آنان کند) و جنایت او چنین توجیه شود که فیروز بر اثر عصبانیت آتی به جناب عمر سوء قصد کرده است نه نه ابداً، بلکه خیلی پیشتر از آن واقعه هرمزان شکست خورده کینه جو - و به اصطلاح رایج این ایام «معلوم الحال»!! - و فیروز و جفینه نامسلمان مسیحی که این آخری نیز مثل فیروز که در خدمت مغیره بوده، او نیز در تحت امر سعد بن ابی وقاص بوده، «توطئه» کشتن عمر را ترتیب داده بودند و عبید الله بن عمر تنها به اعتماد سخن عبد الرحمن بن ابی بکر اقدام به کشتن هرمزان و فرزند فیروز و جفینه نکرده است بلکه دلیل استوارتر و قطعی تری هم در میان بوده است که آشکارا نیت آن توطئه گران؟! را ابراز و مشت آنان را باز کرده است!! این جاست که به ریزه کاری تزویر جاعلان باید دقت کرد و آن این است که با توجه به «مواد اولیه» (یعنی وجود دخترانی از یزدگرد در مدینه در زمان عثمان) جاعلان ماهرانه شاه دخت ها را در زمان عمر به مدینه می آورند و چنین صحنه آرائی می کنند که تا چشم آن دختر (که بنا به خیال بافی جاعلان البته از آن توطئه باخبر شده بود) به خلیفه پر ابهت و باشکوه روحانی و در آن پوشش ساده زاهدانه می افتد بی اختیار فریاد می زند که: «آه پیروز باد هرمز» که آرزوی قلبی آن دختر را که امیدوار است توطئه!! کذائی نافرجام نماند و به ثمر برسد صریحاً همین جمله دعائیه بیان می کند. و گرنه آن شاهدخت که می دانسته است که هرمزان شکست خورده و در حال اسارت به مدینه آورده شده و کسی نمی توانست آرزوی پیروزی او را در سر بپروراند و نیز یقیناً می دانست که لشکر اسلام و سرداران پر کوشش و توان آنان از شمال به آذربایجان و جبال طبرستان و از شرق به کرمان و جنوب خراسان و از غرب به کرانه دریای خزر و مدیترانه رسیده بودند. (1) چنین آرزویی را بیان نمی کرد چنان سخنی بر زبان نمی آورد چنین است که جاعلان و واضعان یا تخلیط و تحریف کنندگان روایت، واقعی برای توجیه جنایت عبید الله بن عمر، از مسلمیات هشت گانه در صفحات پیشین به میل، خود دختر یزدگرد را در سن هشت تا ده سالگی به خدمت عمر می آورند و جمله آه پیروز باد هرمزان را بر زبان او می رانند و خلیفه تانی را که البته از صلابت و خشونتی خالی نبوده است زیرا در حدیث شماره 32764 کنز العمال پیغمبر فرموده بوده است «انّ الشیطانَ یُفَرِّقُ من عمر بن الخطاب»، یعنی: شیطان از عمر می ترسد و دست و پایش را گم می کند را در آن مجلس خشمناک جلوه می دهند (2) و آن جناب را به «استرقاق» یعنی به بردگی گرفتن و در معرض فروش

ص: 58

1- ناگفته نماند که در خلال فتوحات اسلامی در ایران بزرگ کم نبودند سرداران و سربازانی که همه توان و کوشش خود را در کشتن اسیران بی گناه و غارت و گردآوری اموال گنجینه های شهرهای گشوده شده، صرف می کردند. البته بهانه آنان نیز پیشرفت و ترویج اسلام عزیز بود، اما «غنائم» و ذخایر کسری و قیصر صد در صد برای رفاه مسلمانان صرف نمی شد مضاف بر آن که برخی از همان سرداران که به شرف و سعادت صحبت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز نائل شده بودند در دشمنی با ایران و ایرانی از هیچ ستم و دناستی فروگذار نمی کردند. مثلاً ابو موسی اشعری صحابی مقدس مآب به خاطر آن که پسرش (موسی یا ابراهیم) در پیکار اصفهان کشته شده بود تا حدود ده هزار نفر از مردم وطن دوست و بی گناه را به قتل نرساند دلش آرام نگرفت و این همان کسی است که در «حکمیت علی (علیه السلام) را از خلافت خلع، کرد، و معاویه را برای خلافت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شایسته تر دید!! به جنایات قتیبه بن مسلم در خراسان پیشتر اشاره کردم.

2- کافی حدیث 1263 باب الانساب 346/2

گذاشتن آن شاه دختان خردسال متهم می کنند در حالی که در هیچ یک از تواریخ معتبر و کتب حدیث موثق مربوط به «فتوح» نه تنها ذکری از اعزام دختران یزدگرد به مدینه در زمان عمر بن خطاب نشده بلکه اساساً جاعلان و دست اندرکاران این افسانه سازی نتوانسته اند مستمسک و مستند شرعی برای ادعای خود در مورد استرقاق و قصد فروش شاه دخت ها ارائه دهند و معلوم کنند که آنان به چه عنوان شرعی به اسارت درآمده اند و آیا آنان اسیران «عنوی» اند (1) یا «صلحی» و از کدام شهر بوده اند و در چه تاریخی و در کجا اسیر شده اند و چه شخصی تصمیم به اعزام آنان به مدینه گرفته است و مجوز برده بودن ادعائی آن دختران چیست در حالی که در مورد موضوع واقعی قضیه (یعنی آن چه به شرح مذکور در عیون اخبار الرضا در زمان عثمان صورت گرفته است) همه این مسائل مشخص و معلوم است. و باز در حالی که طبری و مقدسی و ابن اثیر و ذهبی و ابن خلکان در مورد زنی که هزاران درجه در هنگام اسارت پایین تر از دختران یزدگرد بوده است تا بدان جا که نام او هم معلوم نیست یعنی بانویی که مادر «عامر بن شراحیل شعبی» تابعی مشهور و ندیم عبد الملک بن مروان پادشاه اموی بوده این شعبی که نزد عامه خیلی مهم جلوه کرده است در نزد خاصه و ما شیعیان به دو تا پول سیاه هم نمی ارزند (2) یاد آوری کرده اند که آن زن در جمله اسیرانی بوده است که در «جلولاء» به غنیمت و اسارت گرفته شده است آیا معقول و متصور است که اسارت آن شاه دختان در دوران خلافت عمر و فتوحات آن زمان ناگفته بماند و هیچ مورخ و محدث و «فتوح» نویسی از چنان، امری و به اسیری گرفتن چنان دوشیزگان والا گهری نامی به میان نیاورد؟

آری همه این مسائل را جاعلان یا خلط کنندگان این افسانه نادیده گرفته و علاوه بر آن به منظور درست جلوه دادن آن دعاوی نادرست به ادعای نادرست دیگری هم تمسک: کنند مثل آن که امیر المؤمنین علی علیه السلام را در آن مجلس حاضر سازند و دو شاه دخت را به حسین بن علی (علیه السلام) و محمد بن ابی بکر که در سال 18 هـ - نه ساله و در سال آخر حیات عمر 14 ساله بوده بسپارند و شاه دخت سومی را خلق کنند و او را به عبد الله بن عمر بدهند و سالم بن عبد الله بن عمر را (جد مادری عمر بن عبد العزیز پادشاه سلیم النفس اموی) که مادر گرامی اش مشخص و معین است به عنوان پسر خاله حضرت علی بن الحسین و جناب قاسم بن محمد بن ابی بکر معرفی کنند (یعنی چون حضرت امام حسین و عبد الله بن عمر شوهر لیلی و صفیه - دو دختر عمو - بوده اند، با

ص: 59

1- خیلی ببخشید که به ضرورت باید این اصطلاحات را به قلم آورد: «عنوی» یعنی اسیری که شهر مسکن او «عنوة» یعنی با قهر و غلبه جنگی به تصرف مسلمین درآمده باشد که به آن شهر «مفتوح العنوه» می گویند و «صلحی» یعنی لشکر اسلام با سازش قبلی و صلح و آشتی بدان شهر وارد شده است و «اسیر» بر اثر شورش و نافرمانی خودش با سکنه شهرش پس از ورود لشکر اسلام بدان شهر، به اسارت درآمده باشد و هر یک از این دو در بسیاری از موضوعات (و خاصه در مورد اسیر و زمین آن شهر) احکام و آداب مخصوص به خود را دارند

2- یک دهن باید به پهنای فلک تا بگوید وصف آن مرد «کلک»!! او از آن «علمائی» بود که این ایام امثال او عامه و خاصه فراوان، است و الی الله المشتکی.

توجه به این مسأله آنان را باجناب یک دیگر بر دختران یزدگرد بشناسانند). عجیب است که همه این تناقضات و اختلافات مانع خیال بافی و «اختلاق» (= دروغی فرا ساختن: کشف الاسرار) افسانه سرایان و جاعلان نشده و آنان را از تزویر و خلط کردن و تحریف تاریخ باز نداشته است تمامی این داستان ساختگی و افسانه بی مایه مزور بیشتر به خاطر موجه نمایاندن آدم کشی و جنایت عبید الله بن عمر و این که او خود به مناسبات مذکور مبادرت به قصاص چند نفر برای یک نفر، کرده ساخته و پرداخته شده است. خدا می داند که من بنده به عنوان یک شیعه یقین دارم که اگر این جنایت عبید الله در آخرین روز حیات جناب عمر رحمة الله علیه صورت می گرفت و عمر متوجه آن می گشت بی شک همان روز فرمان کشتن عبید الله فرزندش را به قصاص خون آن سه نفر صادر می فرمود، زیرا عمر عادل تر از این بود که شفقت پدری اش مانع از اجرای حکم الهی گردد. اما توجیه آدم کشی، عبید الله در نظر سازندگان افسانه و یا آمران آن سازندگان به ساختن افسانه کذائی برای آن است که اصحاب جنگ جمل و صفین، در آن چه درباره خون خواهی عثمان مدعی آن بودند و پیراهن عثمان را مستمسک قرار داده بودند (1) بتوانند به مردم بقبولانند که بر عبید الله بن عمر که به شام رفته و به معاویه پناهیده، حرج و گناهی نیست؛ زیرا خلیفه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) عثمان او را در شمول حکم قصاص ندانسته و او را از کشته شدن رها نیده و رضایت اولیاء دم را با پرداخت دیه آن هم از مال خود و چرا نه از بیت المال؟ پرداخته ولی قاتلان عثمان نه قصاص شده اند و نه کیفری دیده اند و نه دیه ای پرداخته اند و اینک در کوفه و مرکز خلافت اسلامی آزادند.

حال اجازه می خواهم مطلبی را در مورد «ام ولد» و اینکه «ام ولد» بودن با شاه دخت بودن والده معظمه حضرت سجاد (علیه السلام) و جناب قاسم بن محمد بن ابی بکر منافاتی ندارد به عرض برساند:

«ام ولد» را عامه و خاصه به یکسان تعریف کرده اند ام ولد برده ای است که از سید (ارباب) مالک آزاد خود آستن شود و فرزندی، بزاید خواه آن فرزند زنده متولد شود یا مرده در این معنی شیعه اثنا عشری و زیدی و سنّی حنفی و شافعی و حنبلی متفقند. فقط مالکیه (یعنی بیشتر مسلمانان شمال آفریقا) می گویند همین که چنان برده ای بستن شد ولو سقط جنینی کرد که گفته شود آن سقط شده فرزندی است (2) «ام ولد» شناخته می شود. و به قول همه مسلمانان چنین برده ای به محض زائیدن فرزندی که از

ص: 60

1- و «پیرهن عثمان» را مستمسک خروج خود بر خلیفه مسلمانان قرار دادن و این مسأله «پیرهن عثمان» که به فرموده مرحوم دهخدا صورت حقی را وسیله پیشرفت باطل ساختن، است مثل اشاره به پیرهن خون آلود عثمان دارد که مخالفین علی علیه السلام آن را وسیله تهمت ساخته بودند (امثال و حکم، ج 1، ص 519) و ابو منصور ثعالبی (متوفی 426 مؤلف تاریخ اخبار ملوک الفرس که چند بار از آن در این مقاله نقل شد) در المضاف و المنسوب خود (ص 86) عیناً همین را نقل می کند و این مثل تا امروز هم چنان رایج و مورد استعمال و استدلال است.

2- یعنی فی المثل در دو ماه اولیه آستن که فقط جنین صورت انسانی دارد ولی اجزاء بدن او مشخص نیست اما هر کس آن لاشه سقط شده را ببیند می فهمد که این جنین اگر زنده می ماند به صورت فرزند کامل به دنیا می آمد.

سید خود آبتن شده است از قید بردگی و رقیت آزاد می گردد، خواه مدت حمل او نه ماه کامل باشد یا اینکه زودتر از ماه نهم زنده یا مرده زائیده باشد. این نیز مسلم است که هر مرد و زنی (مذکر یا مؤنث) که توسط مسلمانان در «دار الحرب» (= میدان جنگ و شهر فتح شده که هنوز قوانین و نظامات اسلامی در آن رایج نشده و لشکر اسلام در حال آماده باش است) یا در شورش و عصیان به اسارت درآمده باشد، شاه باشد یا گدا، شرعا «برده» شناخته می شود و در هر مورد احکام خاصی بر او جاری می گردد. (البته در مورد حاضر چه بسا که حضرت حسین بن علی (علیه السلام) و جناب محمد بن ابی بکر به محض تملک دو شاه دخت آن ها را آزاد کرده باشند و آن دو را به عنوان «حرّه» به عقد ازدواج خود درآورده باشند. به هر حال مآخذ در این مورد ساکتند). به هر صورت و بر فرض آن که حسین بن علی (علیه السلام) و محمد بن ابی بکر آن ها را از قید رقیت آزاد نکرده، باشند آنان پس از تولد دو فرزند نامدار، خود آزاد و حرّه شده اند و در مدت کم یا زیادی که پس از زایمان زنده بوده اند ام ولد به شمار می رفته اند و اطلاق ام ولد بر این شاه دختان درست است از همین روی است که فی المثل امام و حجت و استاد بزرگ ادب و لغت، عرب، ابو العباس محمد بن یزید معروف به «مبرد» در کامل - هم چنان که به عرض رسید - تصریح می کند که مادر حضرت سجاد دختر یزدگرد است نام «سلافه» و در همان صفحه از کتاب کامل از آن بانوی گران مایه به «ام ولد» تعبیر می کند (الکامل ص 645). از آن جا که دو داستانی را که مبرد نقل می کند که در ضمن آن از والده حضرت سجاد و قاسم بن محمد با عنوان «ام ولد» یاد شده است از همه کامل تر است و بسیاری دیگر از قدما مانند ابن قتیبه در عیون الاخبار (ج 4، ص 10) و زمخشری در ربیع الابرار (ج 3، ص 16) و بسیاری دیگر از او نقل کرده اند، ترجمه آن را به عرض می رساند:

از مردی از قرشیان که نامش برده نشده آورده اند که گفت من با «سعید بن مسیب» [\(1\)](#) بسیار مجالست می کردم روزی سعید از من پرسید دائی های تو کیانند. گفتم مادرم دوشیزه ای برده بود که به ملک پدرم درآمد (و بر من آبتن شد)، و چنین به نظر رسید که از چشم سعید افتادم چیزی نگفتم و درنگ کردم تا آن که سالم بن عبد الله بن عمر بر او وارد شد و چون از پیش سعید رفت، از سعید پرسیدم عمو جان این که بود؟ سعید گفت: سبحان الله چگونه چنین مرد بزرگی را که قرشی است نمی شناسی؟ پرسیدم مادرش کیست؟ گفت: برده جوانی بوده است. پس از

ص: 61

آن قاسم بن محمد بن ابی بکر آمد و زمانی نزد او نشست و برخاست و رفت. از سعید پرسیدم عمو جان این که بود؟ گفت: جای شگفتی است که تو چنین مردی را از قبیلۀ خود را شناسی این قاسم بن محمد بن ابی بکر بود. پرسیدم مادرش کیست؟ گفت برده جوانی بوده است باز مدتی هم چنان در نزدش ماندم تا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بر او درآمد و لحظه ای نشست و برخاست و رفت. گفتم عمو جان این که بود؟ گفت این آن کسی است که هیچ مسلمانی را نرسد که او را شناسد، این علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بود گفتم مادر این کیست؟ گفت: برده جوانی آن گاه به سعید گفتم عمو جان چنین دیدم که هنگامی که دانستی که مادر من برده جوانی بوده است از چشمت افتادم و به نظرت کم آمدم، آیا اینان برای من نمونه و سرمشقی نیستند؟ مرد قرشی: گفت پس از آن من در نظر سعید بزرگ آمدم (ص 645).

آن گاه مبرد اضافه می فرماید:

مادر علی بن الحسین «سلافه» از اولاد یزدگرد بود که نسب و نژادش معروف و روشن است و او یکی از بانوان برگزیده و بسیار نکوکار بود. (همان صفحه 645 الکامل).

به طوری که ملاحظه می فرمایید امام ادب و لغت یعنی مبرد شاه دخت شهربانو را که «سلافه» می نامد و درباره این نام چند کلمه ای به عرض خواهم رساند «ام ولد» و این استعمال از سوی مبرد دلیل کافی و قطعی اثبات مطلب است. مضاف آن که مبرد (در صفحات، 1488-1495)، نامه ای را که محمد بن عبد الله بن الحسن «نفس زکیه» (رضی الله)، خطاب به ابو جعفر منصور پادشاه عباسی نوشته و پاسخ منصور به شهید بزرگوار را عیناً نقل می کند. در نامه منصور چنین آمده است:

... و پس از وفات رسول الله صلی اله علیه و سلّم در میان شما (آل علی (علیه السلام)) فرزندی برتر و بهتر از علی بن الحسین به دنیا نیامده است و مادر او «ام ولد» بود ... (ص 1492)

و چون خود مبرد پیش از این به شرحی که در بالا عرض شد، تصریح به شاه دخت بودن والده حضرت سجاد کرده است، در این جا ضرورتی به تکرار مطلب ندیده است، و گر چه این استعمال و اطلاق «ام ولد» بر شاه دخت از طرف مبرد حجت قطعی بر صحت آن است، با این همه شاهد دیگری از قول مسعودی در مروج الذهب می آورد که درباره پادشاه اموی «یزید بن ولید بن عبد الملک» به صراحت چنین می گوید: «مادر

یزید «امّ ولد»ی است به نام ساریه که دختر فیروز پسر کسری بود.» (ج 2، ص 208). درباره مادر یزید که برادر زاده شاهدخت شهربانو است پس از این بیشتر عرض خواهد کرد که ابن اثیر در کامل از او نیز به عنوان ام ولد تعبیر می کند، در عین آن که به شاهزادگی او هم تصریح می کند هم چنین مورّخ معتبر قدیمی محمد بن حبیب در المحبّر که سابقاً هم از آن نقل شد و باز هم در صفحات آینده از آن نقل می شود سر فصل یک فصل را چنین قرار داده است: «ابناء امهات الأولاد من الخلفاء» (1) و نخست می گوید: یزید بن الولید که مادرش ایرانی بود یعنی شاه «فرید» (ص 45). پس مسلم است که از نظر شرعی و لغوی و عرفی اطلاق «امّ ولد» بر شاهدخت شهربانو و خواهر گرامی شان درست و معتبر و غیر قابل اعتراض است و نمی تواند مستندی برای آن که شاه دخت شهربانو مادر والاتبار امام سجاد علیه السلام نباشد قرار گیرد.

این مقاله کم کم دارد به صورت رساله ای در می آید و راهی برای مختصر کردن مطلب لازمی درباره این موضوعی که ظاهراً برای اولین بار این چنین مورد بحث قرار می گیرد، نمی یابم و امید که شما خوانندگان عزیز مرا ببخشید و به «اطناب» متهم نفرمائید. پس باز هم لطف فرمائید و اجازه دهید درباره اختلاف نام هائی که برای شاه دخت شهربانو والده معظمه حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام ذکر می شود، مختصری عرض کنم:

هم چنان که ملاحظه فرمودید برای این شاهزاده خانم نام های پارسی: شهربانویه، جهان بانو (= کیهان بانو)، شاه زنان شهربانو شهرزاد و نام های عربی: سلامه، سلافه، غزاله خلوه، حُلوه (شیرین)، خوله، حرار، ذکر شده است.

بنابر آن چه ملاحظه فرمودید، صحیح ترین روایات حاکی از این بود که دو شاه دخت (شهربانو و مروارید) میان سال های سی و سه تا سی و پنج به مدینه اعزام شده اند و هشت از دنیا رفته اند یعنی پس از زایمان قاسم بن محمد و علی بن الحسین (علیه السلام)؛ یعنی هر یک از این گران مایه بانوان چهار پنج سال یا کمتر در مدینه و در خاندان شوهر های خود که به هر صورت محترم ترین خاندان های مسلمان شمرده می شدند زندگی کرده اند از هم نشینان و مصاحبان و اطرافیان آنان اگر هم افرادی ایرانی و فارسی زبان در مدینه وجود داشته اند شمار آنان اندک بود و از عدد انگشتان تجاوز نمی کرد شوهران گرامی این دو بانو هم به فرض که چند کلمه ای فارسی

ص: 63

1- یعنی «ام ولد» هائی که مادر بعضی خلفا بوده اند.

می دانستند برای ایجاد ارتباط کامل میان آنان و میان آن شاه دختان با اطرافیان و خویشاوندان شوهری عرب زبان شان کافی نبوده است برای خدمه و خویشاوندان و معاشران آنان، تلفظ درست کلماتی مانند شهربانویه یا جهان بانو یا کیهان بانو یا مروارید یا شاه زنان بسیار دشوار می نمود و شاید گاهی به صورتی تلفظ می شد که خوشایند شاه دختان قرار نمی گرفت از این رو اطرافیان و خویشاوندان خاندان های شوهری که شمار شان بسیار بود خود شان برای آن شاهدختان نام هائی عربی که دارای معانی زیبا و شایسته ای است انتخاب کردند و آن بانوان را بدان نامیدند «سلامه» از زیباترین نام های آن زمان است که به معنی صلح و صفا و آرامش است. چند بانوی مشهور آن زمان همین نام را دارند و این نام تاکنون نیز بر دختران عرب نهاده می شود، و شما لابد مطلع عربی غزل حافظ را به خاطر دارید که بُشری اذا السّلامه حلّت بذی سلّم سلمی نیز به همین معناست که آن را هم حافظ مکرر در شعر خود آورده است. هم چنین «سُلافه» که به معنی «شراب خوش گوار و ناب شیرین یا هر افشرد شیرین» است نیز از نام های متداول آن عهد بوده است هم چنان که در حال حاضر هم در ایران دختران یا بانوانی نام اول شان «نوشابه» است. هم چنین است «بره» که به معنای «نیکو یا نیکویه یا نیکا» است که در همین زمان بسیاری از بانوان ایرانی چنین نامی دارند و هم چنین است «خوله» که از نام های بسیار بسیار رایج و مشهور است به معنای «آهوی ماده» یا عطیه» و «بخشش» مثل «غزاله» که به معنی «آهو» و «حلو» که به معنی «شیرین» است. این نام ها در میان جامعه عرب عموماً رواج داشت و کافی است که عرض کنم نام بیست و هفت تن از بانوان صحابه پیامبر اکرم «خوله» و هفت تن «برّه» و شش تن «سلامه» و سه تن «سلافه» است. (الاصابه ابن حجر) و اضافه کنم که نام همسر محترمه حضرت امیر علیه السلام و والده معظمه جناب محمد بن الحنفیه (چهارمین پسر آن حضرت) خوله حنفیه است که جناب محمد حنفیه را منسوب به ایشان می کنند .

با توجه بدین مطلب و اینکه حتی در همین زمان حاضر نیز بسیار رایج و متداول است که نام کوچک عروسی که به خاندانی وارد می شود با موافقت خود عروس، و البته با بقاء نام اصلی عروس به نام کوچک دیگری که مورد پسند شوهر و خاندان شوهر قرار می گیرد، تبدیل شود بنابراین اختلاف نام های فارسی یا عربی که برای والده معظمه حضرت سجاد (علیه السلام) ذکر شده به جهت مذکور و به سبب سهولت تلفظ نام های عربی برای اطرافیان این شاه دخت بوده است و ضمناً نام خواهر شاه دخت شهربانو که «مرد آوند»

(به ضبط کریستن سن) یا «مروارید» (به ضبط مسعودی) است و علی الظاهر والده محترم جناب محمد بن ابی بکر بوده اند گویا تبدیل نشده است و اگر هم تبدیل شده، مرجعی در آن باره به نظر حقیر نرسیده است.

نصر بن مزاحم منقری (متولّد حوالی سال 125 و متوفی به سال 212 هـ-)، قدیمی ترین کسی است از رجال شیعه که درباره جنگ صفین کتاب مستقلی نگاشته است. شرح حال مفصل و مختصری از این مورّخ یا وقایع نگار دقیق در غالب کتب رجال شیعه آمده است، و از آخرین های آن کتاب تنقیح المقال علامه مامقانی (رضی الله) 3، ص 269) است. در کتب رجالی عامه در معجم الادباء (یاقوت، ج 19، ص 225) و در تاریخ بغداد خطیب بغدادی (ج 13، ص 282) یاقوت به اختصار و خطیب کمی از او مفصل تر ترجمه ای از او آمده است نصر بن مزاحم تألیفات متعددی داشته که هر یک از آن بازگو کنند؛ واقعه ای تاریخی بوده است مانند کتاب الغارات و جنگ جمل و داستان قتل حجر بن عدی، رض ولی فقط همین کتاب وقعه صفین از او باقی مانده است.

این کتاب اول بار در سال 1301 قمری (125 سال پیش) در ایران چاپ شده است ولی در محرم سال 1365 شصت سال پیش توسط مرحوم استاد عبد السلام محمد هارون مصری طاب ثراه برای اولین بار با ملاحظات و تعلیقات آن فقیه سعید، در مصر چاپ شده و سپس با تعلیقات اضافی و بازنگری خود آن مرحوم در سال 1382 قمری (44 سال پیش) برای دومین بار چاپ شده است و این چاپ اخیر مکرر در ایران به صورت «افست» منتشر شده است. استاد اجل عبد السلام محمد هارون آخرین فرد از طبقه عالمان و ادیبان عالی قدر بزرگ و بی نظیر مصری بود که تربیت شده و برکشیده اساتید و شیوخ نامدار علم و ادب مصر مثل برادران محمد شاکر (احمد و محمود) و امین الخولی و طه حسین و احمد امین رحمة الله علیهم اجمعین بود که با مرگ آن بزرگوار آن منقرض شد. (مرحوم دکتر احسان عباس که اخیراً به رحمت الهی واصل شد با همه اهمیت، و خدماتی که به ادب عرب و تاریخ اسلام فرموده است با فاصله ای بسیار در طول او قرار دارد.) بدیهی است که کتابی هم که عبد السلام هارون با حواشی و تعلیقات خود (1) منتشر سازد از هر جهت قابل استناد است و بنابراین آن چه را که به شرح زیر، نصر بن مزاحم روایت می کند باید مورد توجه قرار داد و درست دانست و اینک ترجمه نص روایت او:

ص: 65

1- آنان که البیان والتبیین و الحيوان جاحظ و نوادر المخطوطات را ملاحظه فرموده اند و از تعلیقات و حواشی ممتع مرحوم عبد السلام هارون بهره برده اند و یا کتاب هائی را که به همراهی استاد و شیخ بزرگوارش احمد محمد شاکر فراهم آورده است دیده اند، تصدیق خواهند فرمود که به گزافه درباره آن فقیه مأسوف علیه سخن نگفته ام.

... و علی علیه السلام خُلید (یعنی خلیل بن قره یربوعی سابق الذکر) را به خراسان فرستاد و خلیل بدان سو حرکت کرد. همین که به نزدیکی نیشابور رسید بدو خبر آمد که نیشابوریان کافر شده اند و دست از فرمان برداری برداشته اند و کارگزاران کسری یعنی بهرام بن یزدگرد؟ از کابل بدان جا آمده اند. خلیل با نیشابوریان جنگ کرد و آنان را شکست داد و نیشابور پس از محاصره، تسلیم شد و خلیل فتح نامه و اسیرانی را به کوفه فرستاد و سپس آهنگ دختران کسری کرد (یعنی دختران بهرام بن یزدگرد یا فیروز بن یزدگرد) و آنان به شرطی که در امان باشند و کسی را بر آنان دست نباشد دست از جنگ برداشته و تسلیم شدند. و خلیل آنان را طبعاً با محافظان و همراهان مناسب شأن آنان به نزد علی علیه السلام فرستاد و چون آنان بر علی (علیه السلام) وارد شدند علی از آنان پرسید، دوست دارید شما را به شوهر دهم؟ گفتند: نه مگر آن که ما را همسر دو فرزند خود فرمائی، زیرا ما برای خود همسر و هم شأنی جز آنان نمی بینیم. علی علیه السلام بدانان فرمود: شما آزادید هر جا که می خواهید بروید نرسی (از ایرانیان مقیم کوفه) (1) به پای خاست و گفت امر فرما که اینان به من افتخار بخشند و بر فرو، آیند زیرا این موافقتی که می کنید نشانه بزرگواری و کرامت شما است و ضمناً میان آنان و من خویشاوندی نیز هست. و امیر (علیه السلام) چنین فرمود و نرسی آنان را به خانه خود فرود آورد در آوند های زرین و سیمین برای آنان خوراک و نوشیدنی می آورد و جامه های شاهانه بر ایشان می پوشانید و فرش ابریشمین زیر ایشان می گسترانید (پایان ترجمه متن واقعه صفین، ص 12).

اما همین مطلب را دینوری در اخبار الطوال این چنین حکایت می کند خلیل چون به خراسان نزدیک شد به او خبر رسید که مردم نیشابور دست از اطاعت برداشته اند و یکی از دختران کسری از کابل به آن جا آمده است و مردم متوجه او شده اند خلیل با آنان جنگ کرد و ایشان را منهزم ساخت و به دختر کسری امان داد و او را به حضور علی (علیه السلام) فرستاد چون آن دختر را به حضور علی (علیه السلام) آوردند، علی (علیه السلام) فرمود آیا دوست داری که ترا به همسری این پسر می یعنی حسن (علیه السلام) در آورم؟ گفت با کسی که زیر دست دیگری است، ازدواج نمی کنم ولی اگر دوست داشته باشی به همسری خودت در می آیم. علی (علیه السلام): فرمود من، پیر مردم ولی این پسرم خوبی هائی دارد گفت تمام خوبی هایش را به خودت بخشیدم (بدانچه در همین مقاله درباره خواستگاری نیزک عرض شد نیز توجه فرمایند تا یقین فرمایند که امام سجاد مادر گرامی خود را به شوهر نداده

ص: 66

1- بسیاری از دهاقین («بورژواها» یا «بزرگ زمین») داران و بازرگانان و بزرگ زادگان ایرانی که از قدیم ساکن تیسفون و مدائن و آن حوالی بودند وقتی که کوفه از حالت پادگانی زمان عمر درآمد و صورت شهری آباد و مسکون را به خود، گرفت به کوفه منتقل شدند و همین ایرانیان بودند که در نوروز سال 37 یا 38 با شیرینی های گوناگون و «پالوده» به سلام و دیدار حضرت امیر علیه السلام آمدند و حضرت امیر که از آن شیرینی ها تناول فرمود سبب آن دیدار و شیرینی آوردن را از آنان پرسید و ایرانیان به عرض رساندند که امروز «نوروز» و اولین روز سال نو ماست. حضرت امیر با مباسطت فراوان، خطاب به آنان فرمود به «نیرزونا کل یوم» (هر روز ما را نوروز کنید) یکی از ایرانیان، «نعمان» یا «زوطی» نیای جناب ابو حنیفه فقیه مشهور و پیشوای مذهبی حنفیان (یعنی اکثریت مسلمانان امروزه) بوده است (تاریخ بغداد، ج 3، ص 226).

است در این هنگام مردی از بزرگان دهقان های عراق (یعنی دهقان هائی که از گذشته در مدائن و حوالی آن سکونت داشته اند. احمد مهدوی دامغانی) که نامش نرسی بود برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان آگاهی که من از خاندان پادشاهی و از خویشان او شمرده می شوم او را به ازدواج من «در آور» و علی (علیه السلام) فرمود: او نسبت به خودش مختار است. و سپس به آن دختر فرمود هر جا می خواهی برو و با هر کس که دوست داری ازدواج کن که بر تو چیزی نیست. (یعنی کسی حق دخالت در امور ترا ندارد). عین ترجمه اخبار الطوال به ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ص 191)

(به اقرب احتمالات این دختر سومین دختر یزدگرد = یعنی «آردگ یا ادرگ» باید باشد و قطعاً این واقعه پس از درگذشت شاهدخت شهربانویه یعنی پس از سال 38 روی داده است؛ زیرا اگر شاه دخت شهربانویه در آن زمان زنده بود، امکان شرعی ازدواج حضرت حسین بن علی (علیهما السلام) با خواهر همسر شان وجود نداشته است).

در تاریخ طبری که تألیفش مؤخر بر اخبار الطوال و وقعة صفین است، نیز همین موضوع، و به تقریب برابر آن چه در وقعة صفین، آمده نقل شده است. یعنی خلید دو دختر به نزد حضرت امیر فرستاده و حضرت امیر بر آن ها «اسلام» را عرضه فرموده است و یکی از «دهقان»ها بدون ذکر نام او که «نرسی» باشد از امیر المؤمنین استدعا می کند کرم فرماید و آن دختران را بدو که خویشاوند شان، است بسپارد و علی علیه السلام می پذیرد و آن دهقان هم چنان که در وقعة صفین آمد از آنان شاهانه پذیرایی می کند. (ج 5، ص 63)

از آن جا که مسلم است که خلید بن قره یربوعی تا آخر سال چهلم هجرت و شاید در زمان خلافت کوتاه مدت آخرین خلیفه راشدین یعنی حضرت حسن بن علی علیهما السلام نیز هم در خراسان مانده بوده است و از آن جا که در چند روایت مربوط به آمدن دختر یا دو دختر یزدگرد به نزد حضرت علی (علیه السلام) گفته شده است که حرث بن جابر حنفی آنان را به کوفه آورده است علیهذا در مقام توضیح این موضوع باید عرض کند که پس از آن که خلید بن قره شکست شورش نیشابوریان و تسلیم شدن دختر یا دختران یزدگرد را به حضرت علی (علیه السلام) گزارش کرد حضرت امیر به رعایت احترام و حیثیت آن

شاه دخت که به هر حال خواهر گرامی یا خویشاوند والاتبار شهربانویه عروس خود امیر المؤمنین بوده است حریث بن جابر حنفی را که از سرداران دلیر و نامدار ایشان بوده است جهت آوردن آن شاهدخت و حمایت و حراست او و شاید به عبارت دیگر در حقیقت به استقبال او به خراسان اعزام فرموده است و طبعاً حریث با عده متناسبی برای این منظور همراه بوده است. نام حریث بن جابر حنفی بکری (که برخی سهواً به جای حنفی او را جعفری (و گویا از باب خطور نام «جابر جعفری» راوی معروف به ذهن شان) گفته اند و حنفی درست است در تواریخ آمده است. و از جمله در همین وقعه صفین نصر بن مزاحم، هفت هشت مورد از دلاوری ها و رجز خوانی ها و اشعار حماسی و خطابه های مهیج او را آورده است و در جمله مردی دلیر و ادیب و سخنور بوده است و شجاعت و وفاداری و سخنوری او نیز قطعاً در اعزام او به خراسان بی تأثیر نبوده است. حریث در جنگ صفین به فرماندهی «لهازم بصره» که گویا مُراد از آن سربازان سوار و پیاده است که از قبيله های مختلفی در بصره و نواحی آن مقیم بوده اند منصوب شده است و به هر جهت اعزام او به خراسان فقط به منظور فوق بوده است، نه برای حکومت بر محلی زیرا در هیچ مرجع و تاریخی نام او به عنوان حاکم شهر و محلی برده نشده است.

با توجه به تصریح نصر بن مزاحم و دینوری و اشاره طبری بر اینکه دختری از کسری یزدگرد از کابل به نیشابور آمده بوده است و با توجه به اینکه شهزاده بهرام در آن ایام هم چنان در بلاد مجاور چین (حد شرقی افغانستان کنونی) مقیم بوده (یا در مقام استمداد از خاقان چین یا بهر عنوان دیگری)، احتمال قطعی می رود که روایت دینوری که فقط از یک شاه دخت سخن می گوید به صحت و صواب نزدیک تر باشد زیرا مسعودی هم چنان که گذشت سه دختر به نام های شهربانو و مروارید و اردک برای یزدگرد می شمارد و کریستسن هم که بر قول مسعودی اعتماد می نماید، همان را می گوید با این تفاوت که نام دختر سوم را «ادرگ» (با گاف فارسی و به تقدیم دال بر راء) ذکر می کند و مرحوم استاد رشید یاسمی - رحمة الله علیه - هم با توجه به این تفاوت صورت لاتینی نام را هم در پاورقی اضافه می فرماید و می توان گفت که این شاه دختی که به خدمت حضرت امیر رسیده و مورد احترام ایشان قرار گرفته است. همان اردک یا ادرک بوده است. بر این ادعا یک گواه یا قرینه نیز موجود است و آن

اینست که «ذهبی» در سیر اعلام النبلاء (ج 4، ص 388) و طبق تعلیقه عالم بزرگ محدث عالی قدر و بلکه «حافظ» (1) زمان ما «شعیب الارنؤوط» در پاورقی همان صفحه سیر اعلام النبلاء و «حافظ مزی در تهذیب الکمال» چنین روایت می کند:

... و از عبد الرحمن بن اردک برادر مادری علی بن الحسین (در تهذیب الکمال مزّی «گفته می شود که برادر مادری علی بن الحسین است» آورده اند که علی بن الحسین به مسجد مدینه وارد می شد و از میان مردم می گذشت تا در حلقه بحث «زید بن اسلم (پسر «اسلم» برده عمر بن خطاب و متوفی در سال 136 که خود از راویان از حضرت سجاد است و در آن زمان جوان بوده است) بنشیند. نافع بن حبیر تابعی معروف ابو محمد قرشی متوفی 96 به ایشان گفت خدات بیامرزاد، تو سید زمان و سرور مردمانی با این همه به مسجد می آئی و به تندی از میان مردم می گذاری تا به مجلس این «برده» بنشینی؟! علی بن الحسین به او: گفت دانش را باید به دست آورد و به سوی آن رفت و از هر جا که هست آن را جست.

در حلیة الاولیاء (ج 3 ص 137) نیز این روایت به همین صورت آمده است؛ ولی در آن جا راوی، حبیب بن عبد الرحمن بن اردک است. ملاحظه می فرمائید که «ذهبی» عبد الرحمن بن اردک را صریحاً برادر مادری و مزّی با اضافه کردن «گفته می شود که او برادر مادری علی بن الحسین است»، این مطلب را روایت کرده اند. بسیار نزدیک به حقیقت و واقعیت می نماید که عبد الرحمن بن اردک پسر خاله حضرت علی بن الحسین (علیه السلام) و قاسم بن محمد بن ابی بکر باشد و از آن جا که لابد شرافت حسب و نسب مادری او بر آن پدرش افزونی داشته است خود را مانند بسیاری از مشاهیر و خاصه در آن عهد به مادر خود منتسب کرده باشد، والله اعلم زیرا این بنده در هیچ یک از قوامیس لغت عرب در ماده (أَرَدَ، أَرَدَكَ دَرَكَ، أَرَدَكَ، اِدْرَكَ) اشتقاقی و نام خاصی (= عَلمی) به صورت «منقول» یا «مرتجل» نیافت.

و اینک دلیل متقن و مستند دیگری را بر اینکه والدۀ معظمه حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام کسی جز شاه دخت شهربانویه نیست خدمت تان عرض می کند:

مورد اتفاق همه مورخین و سیره نویسان است که مادر یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان پادشاه اموی (شاه فرند یا شاه فرید و یا به صورت صحیح تر، احتمالاً شاه

ص: 69

1- در اصطلاح علم الحدیث و درایه بر کسی اطلاق می شود که دویست هزار حدیث را مسنداً بتواند روایت کند.

آفرید) دختر فیروز بن یزدگرد بن شهریار بن خسرو پرویز است برخی هم پس از ذکر این نام، اضافه کرده اند که مادر علی بن الحسین (علیهما السلام) عمه آن بانو بوده است. و اینک اقوال مورخان که به شرح زیر است:

1. مبرد در الکامل همان جا که می گوید و مادر علی بن الحسین سلافه دختر یزدگرد است... و بلافاصله می افزاید و سلافه عمه یا خواهر مادر یزید بن ولید معروف به یزید ناقص است. (ص 646)

2. یعقوبی در تاریخ خود می گوید یزید بن ولید بن عبد الملک که مادرش شاه فرید دختر فیروز بن کسری بود (ص 310 ترجمه مرحوم دکتر ابراهیم آیتی رحمة اله علیه).

3. طبری در تاریخ خود می گوید: و مادر یزید شاه آفرید دختر فیروز بن یزدگرد بن شهریار بن خسرو است.

4. مسعودی در مروج الذهب (ج 2 ص 192) مادر یزید ساریه دختر فیروز بن کسری است و یزید در این باره چنین سروده است:

أنا ابن کسری و أبی مروان و أبی مروان *** و قیصر جدی و جدی خاقان

5. ابن عبد ربه در عقد الفرید (ج 4، ص 464) می گوید:

یزید بن ولید الناقص مادرش دختر یزدگرد کسری بود که قتیبة بن مسلم او را در خراسان به اسیری گرفت و او را به نزد حجاج بن یوسف فرستاد و حجاج او را نزد ولید اعزام داشت و ولید او را برای خود نگه داشت و آن با نو یزید الناقص را به دنیا آورد.

6. ابن حزم اندلسی در جمهرة انساب العرب (ص 81 چاپ لوی پرونسال) می گوید یزید امیر المومنین مادرش شاه فرید دختر کسری بن فیروز بن یزدجرد بن شهریار شاهنشاه ایران است (ظاهراً مقصودش کسری فیروز است چون مسلماً کسری بن فیروز درست نیست).

7. ابو منصور آبی در نثر الدر (65/4) می گوید بر شاه فرید مادر یزید بن الولید، زنان تازی به خود نازیدند و او در پاسخشان: گفت هیچ کدام شما نیست که کسی یا کسانی از قبیله خودتان بر او ننازد و بر او فخر نفروشد و خود را برتر از او نشمارد اما هیچ ایرانی ای نیست که بتواند بر من بنازد و یا خود را برتر از من بداند. و این شاه فرید از فرزندان یزدجرد بوده و از همین روی است که یزید بن ولید می گوید انا ابی کسری... (همان شعر سابق الذکر).

8. در مجمل التواریخ آمده است: ابو خالد یزید بن الولید بن عبد الملک، مادرش شاه

آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شه‌ریار که او را قتیبه فرستاده بود پیش حجاج به وقت فتح سمرقند و حجاج به ولید فرستاد به هدیه و او را یزید الناقص خواندندی و فخر کردی به نسب و گفتی انا ابن کسری و ابی... (همان شعر، ص 311-312).

9. ابن اثیر در کامل می گوید: یزید بن الولید مادرش «ام ولدی» است که شاه فرزند نام داشت و دختر فیروز بن یزدجرد بن شه‌ریار بن کسری است و همو گوید: انا ابن کسری... (همان بیت) و سپس در مقام توضیح بیت همان را که بعضی دیگر درباره نسب شاه آفرید گفته اند، می گوید: که مادر فیروز بن یزدجرد دختر شیرویه بن خسرو پرویز بوده و مادر دختر شیرویه دختر قیصر روم و مادر شیرویه دختر خاقان پادشاه ترکان بود. (بر این نسب نامه ها اعتمادی نیست و من بنده هم صلاحیت اظهار نظری در این باره ندارد و خاصه آن که روضه الصفا در مورد مادر یزدگرد بن شه‌ریار چیز دیگری می گوید. والله اعلم (کامل، ج 5، ص 310) و این مطلب را در همان جلد، ص 574 نیز تأیید می کند

10. ابن کثیر در البداية والنهاية نیز مادر یزید را شاه فرزند دختر فیروز بن شه‌ریار می داند.

11. ذهبی در سیر اعلام النبلاء در دو مورد به این معنی تصریح می کند:

الف. در شرح حال حضرت علی بن الحسین (علیهما السلام) می گوید: مادر علی بن الحسین از دختران پادشاهان ساسانی بود و او عمه مادر یزید بن الولید است. (ج 4، ص 399)

ب. درباره یزید بن الولید چنین می آورد سلیمان بن ابی شیخ در کتاب خود آورده است که قتیبه بن مسلم در غزای ماوراء النهر بر دو دختر فیروز پسر شاهنشاه یزدگرد دست یافت و آنان را به نزد حجاج فرستاد و حجاج شاه فرزند را نزد ولید اعزام کرد و شاه فرزند یزید را به دنیا آورد. مادر بزرگ فیروز دختر خاقان پادشاه ترکان و مادر آن دو (دو دختر؟) دختر قیصر روم است و یزید در مقام افتخار می گوید:

انا ابن کسری... (همان، بیت، ج 5، ص 375)

12. نُؤیری در نهاية الارب می گوید: «... و مادر یزید شاه آفرید دختر فیروز بن یزدجرد بن شه‌ریار است.» (ج 21، ص 487)

13. سیوطی در تاریخ الخلفاء می گوید: «و مادر یزید بن ولید، شاه فرزند دختر فیروز بن یزدگرد است و مادر فیروز دختر شیرویه بن خسرو است و مادر شیرویه دختر

خاقان شاه ترکان است و مادر مادر فیروز قیصر روم است و از این است که یزید می گوید... (همان شعر) و سپس سیوطی از قول ثعالبی نقل می کند که نژاده ترین و ریشه دار ترین مردم در پادشاهی و خلافت یزید بن ولید بن عبد الملک است. (تاریخ الخلفاء، ص 252)

14. در روضة الصفانیز مادر یزید بن ولید شاه فرند یا شاه آفرید (کذا) آمده است. (416/1)

15. ابن خلکان در وفیات الاعیان در ضمن ترجمه حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که دو سه قول را به شرحی که سابقاً عرض شد می آورد، اولین سخنش این است که سلافه دختر یزدگرد عمه شاه فرید مادر یزید بن الولید است. (267/3)

16. محمد بن حبیب (متوفی در 245 هـ) در کتاب نفیس خود به نام المحبّر می گوید: یزید بن ولید «الناقص»، مادرش شاه فرید دختر فیروز بن کسری یزدگرد بن شهریار بن کسری پرویز بن هرمز بن انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد است و مادر شاه فرید، ریحانه (؟) دختر شیرویه بن کسری پرویز است و مادر شیرویه مریم دختر قیصر است و مادر فیروز دختر پادشاه ترکان و سپس همان بیت را هم می آورد (ص 31) و از آن جا که محمد بن حبیب از قدیم ترین اگر نه قدیم ترین مورّخانی است که این نسب را بدین صورت ضبط کرده است می توان اعتماد یافت که یزدگرد در همان اواخر زندگی و هنگامی که با خاقان ارتباط و مودت نیز داشته است دختر او را به همسری گرفته است و ثمره آن ازدواج هم همین فیروز است. اما فیروزی و با کی ازدواج کرده است، مشخص نیست و اگر فرض شود که در سال های چهل سالگی یا چهل و پنج سالگی اش خدا به او دختری داده است آن دختر که همین شاه فرید باشد در سال 92 یا 93 هـ که سال فتح صغد و سمرقند است بیست سال داشته است زیرا ابن اثیر در حوادث سال 93 هـ می گوید: «قتیبه بن مسلم در صغد بر دوشیزه ای (1) از فرزندان یزدگرد دست یافت و او را نزد حجاج اعزام کرد و حجاج او را برای ولید بن عبد الملک فرستاد و یزید بن ولید از او متولد شد» (574/5) در این صورت باید سخن آنان که سنّ یزید را که در آخر ذی قعدة سال 126 هـ از دنیا رفته است سی و سه سال دانسته اند (یعنی همین محمد بن حبیب مؤلف المحبّر) اقرب به صواب دانست در صورتی که فرض کنیم فتح صغد اوایل (مثلاً صفر) سال 93 باشد و یزید در آخر سال 93 متولد شده باشد، اما اگر فتح صغد در سال 92 صورت گرفته باشد و یزید هم سی سال عمر کرده، باشد این محاسبه معقول تر

ص: 72

1- ابن اثیر هم مانند بسیاری دیگر از یک دختر سخن می گوید، نه آن چنان که بعضی دیگر گویا سهواً دو دختر گفته اند.

جلوه می کند و به هر حال سخن آنان که سال عمر یزید را تا چهل و پنج سال نیز بالا برده اند با حقیقت وفق نمی دهد و مبنی بر اشتباه است والله اعلم.

در پایان این مقاله اشاره به یک موضوع دیگر را ضروری می داند، و آن، افسانه بی پایه و ادعای بی مایه ایست که برخی از شیعه شناسان و یا دشمنان شیعه و یا بعضی شیعیان کم سواد و یا مستشرقانی که آن افسانه و دعاوی را خوانده اند فی المثل کریستن سن (ایران در زمان ساسانیان، ص 659) و با آب و تاب آن را نقل می کنند، یعنی انتقال فره ایزدی از شاهنشاهان ساسانی به امام علی بن الحسین السجاد (علیه السلام)، تنها فرزند پسر بازمانده از پدر نامدار بزرگوار خویش حضرت سیدالشهداء حسین بن علی (علیه السلام). گاهی این ادعا به همه شیعیان به ناروا منسوب می شود و گاه گفته می شود که سادات حسینی و موسوی که از نسل حضرت سید الشهداءینند بدین مستمسک بر سادات حسنی مباهات می کنند پیش از این گفتم که سخن ابن عنبه مؤلف عمدة الطالب را نقل خواهم کرد ولی اینک بهتر می بینم که در این باره به سخن فقیه بزرگ محمد بن ادریس حلی - رحمة الله علیه - (که نظر او را در ردیف بیست و چهارم آراء ملاحظه فرمودید) استناد کنم که می فرماید خداوند متعال به علی بن الحسین علیهما السلام امتیاز و سعادت برتر و بالاتر از انتساب ایشان به یزدگرد بن شهریار بن خسرو پرویز مرحمت فرموده است و آن انتساب آن امام همام به حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهم السلام است و نه تنها هر شیعه که هر مسلمانی یقین دارد که هیچ گوهر نژادی برتر و بالاتر از انتساب به پیغمبر اکرم نخواهد بود. این ناچیز اضافه می کند که بعید نیست که برخی از دشمنان شیعه مسأله ی «عصمت» امامان را مستمسک این ادعای ناروا کرده باشند و هرچه خود خواسته اند در این باره بافته اند، و خدای داناتر است.

بعون الله تعالی این مقاله یا رساله را به همین جا پایان می دهد و امیدوار است که خوانندگان گرامی و فاضل آن با نظر عنایت و دقت آن را ملاحظه فرمایند و انشاء اله بحث و جستجوئی که درباره صحت اینکه شاهدخت دختر یزدگرد سوم والده گرامی حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام، است و اینکه «ام ولد» بودن با «شاه دخت» بودن آن گرانمایه بانوی نژاده مباینتی ندارد و استعمال فصحاء و لغویان و مورخان در این مسأله «حجّت» و «برهان قاطع» است و اینکه اختلاف مورخین در نام

آن بانوی محترمه به چه جهت روی داده است به نتیجه ای که منظور نظر این ناچیز بوده است نائل شده باشد و این مسأله ای که قرن هاست به طور اجمال و ابهام در کتب آمده به تفصیل و توضیح معروضه به نحو روشن و ثابتی در نظر خوانندگان دل آگاه قابل قبول به جلوه آمده باشد.

خداوند به جناب آقای حاج سید محمود خیامی که موجب اصلی تحریر این مقاله است طول عمر و مزید عزّت و توفیق و سعادت مرحمت فرماید. و نیز جناب آقای دکتر، آجودانی استاد فاضل و محقق را همواره در خدمت به فرهنگ ملی ایرانی اسلامی بیش از پیش موفق و مؤید سازد و بمنه و کرمه و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهیرین.

احمد مهدوی دامغانی

فیلا دلفیا آمریکا

پنجشنبه پانزدهم دی ماه 1384 شمسی

برابر با چهارم ذی الحجه 1426 قمری

پنجم ژانویه 2006 میلادی

یادداشت ها

احمد مهدوی دامغانی

فیلا دلفیا آمریکا

پنجشنبه پانزدهم دی ماه 1384 شمسی

برابر با چهارم ذی الحجه 1426 قمری

پنجم ژانویه 2006 میلادی

1. ابن ندیم در الفهرست معرفی کاملی از ابو یقظان کرده است (ص 94 چاپ اروپا فلوگل)

2. مگر آن چه را که نجاشی در الرجال آورده است که عمّار ابو یقظان الاسدی له کتاب یرویه عبیس بن هشام الناشری: (عمار ابو یقظان اسدی اوراست کتابی که عبیس بن هشام ناشری آن را روایت کرده است) (رجال، ص 206) و بعدها ابن داود حلّی و اخیراً علامه مامقانی آن را عیناً از نجاشی نقل کرده اند (رجال ابن داود، ص 143 ردیف 1101 و تنقیح و تنقیح المقال، 317/2، ردیف 8672)

3. یعنی با سبب و رابطه «ولاء» خود را به حضرت سید الشهداء منسوب داشته است و چاکری و خدمت گذاری آن حضرت را افتخاراً پذیرفته است. البته گاه از برده آزاد شده یا در قید بردگی هم با کلمه «مولی» تعبیر می شود و در هر مورد باید به قرینه های حالی و مقالی وضع «مولی» را دریافت.

4. در قیاس با تعبیر «علوی دوست» در بیت حضرت خاقانی که :

علوی دوست باش خاقانی *** کز عشیرت علی است فاضل تر

(دیوان، ص 638)

ص: 74

5. قطعاً خوانندگان گرامی که اجمالاً با ادب فارسی آشنا باشند آن داستان «یزید بن مفرغ» و اشعار فارسی او را درباره عباد بن زیاد برادر نابکار عبید الله و حاکم سفاک خون آشام خراسان در زمان معاویه به خاطر دارند که: «آب است و نبیذ است / عُصارات زبیب است / سمیه، روسبیذ است».

6. درباره «بکار» پدر زبیر مؤلف أخبار الموفقیات و برادر همین مصعب مؤلف نسب قریش، طبری در تاریخ مشهور خود می گوید بکار دشمنی سختی با آل ابو طالب داشت و از آن ها نزد هارون الرشید خبرچینی می کرد و از آنان بد می گفت هارون او را بر این کار تشویق می کرد و جایزه و سمت هایی به او می داد. حکومت مدینه را به او داد و به او فرمان داد که بر آل ابی طالب سخت گیری کند و آنان را در مضیقه بگذارد. (طبری، ج 10، ص 55، چاپ اروپا).

7 از آن جا که حضرت سجاد (علیه السلام) و جناب علی بن عبد الله بن عباس (جد پادشاهان عباسی) سجده های طولانی می فرمودند، بر پیشانی آنان در موضع سجده خشونت و «تفنه» یعنی پینه ای برآمده بود، به هر دو این بزرگوار لقب «ذوالثفنت» اطلاق شده است. در اصل تفنه به معنی برآمدگی زانوان شتر است.

8. طبیعی است که خوانندگان گرامی این بیهقی را با سلطان نثر فارسی خواجه ابو الفضل بیهقی گرد آورنده نگارنده کتاب مستطاب تاریخ بیهقی یکی نخواهند شمرد.

9. یعنی هم نسب و نژاد را پدر در پدر می نویسد و شرح می دهد و هم در کتاب خود شجره نامه (Arbre Genealogique) را ترسیم می سادات کند.

10. که من بنده احتمال قطعی می دهم این کلمه در اصل مخطوطه «قتیبی» یعنی ابن قتیبه گفته است مادر علی بن الحسین (علیه السلام) سندیه بود.

11. حضرت امام سجاد علیه السلام چند کنیه داشته اند که از آن جمله ابو محمد است ولی معروف ترین آن «ابو الحسن» است. اساساً از باب شرافتی که کنیه «ابو محمد» و «ابو الحسن» دارد سوای حضرت مولی الموالی علی مرتضی (علیه السلام) که در کتب حدیث و تفسیر و فقه از «ابو الحسن»، مطلق مراد و مقصود همان وجود مقدس است، چهار امام دیگر ما شیعیان امامی، یعنی امامان چهارم و هشتم و دهم نیز به کنیه «ابو الحسن» معروفند و گاه به علت نبودن قرینه ای که مشخص سازد ابو الحسن کدام امام از این چهار امام علیهم السلام، است محدثان و فقیهان از حضرت علی بن الحسین به ابو الحسن الاول و از حضرت باب الحوائج موسی بن جعفر به ابو الحسن الثانی و از حضرت رضا به ابو الحسن الرضا و از حضرت امام هادی به ابو الحسن الثالث تعبیر می کنند. البته داشتن کنیه ای که با «آب» شروع می شود، بدین معنی نیست که صاحب کنیه، الزاماً پسری که به نام مکتبی شده است داشته باشد اما انصراف کنیه «ابو محمد» در میان ائمه علیهم السلام به حضرت امام حسن مجتبی و حضرت امام حسن عسکری امامان دوم و یازدهم متوجه است مگر اینکه قرینه ای موجود باشد مثلاً: ابو محمد السجاد.

12. احتمال می دهد که این نام محرف «سیجان» یا سنجان برادرزاده یزدگرد باشد.

13. این کتاب تحریر مجدد و تهذیب مرتبی است از کتاب بسیار معروف دیگر یعنی الاکمال تألیف ابن ماکولا (قرن پنجم).

14. در وقعة صفین چاپ شده چنین تصریحی نیست.

15. ظاهراً دو دانشمند محدّث و متکلم شیعه به نام «ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری» وجود دارد که

ص: 75

یکی از آن دو بزرگوار در اواخر قرن دوم تا اواسط قرن سوم می زیسته است و دیگری در قرن چهارم که حضرت شیخ طوسی در الفهرست، از یکی از این دو به «کبیر» تعبیر می فرماید که به اعتقاد ناشر و محقق عالم کتاب دلائل الامامة (ص ب) همو نیز مؤلف کتاب المسترشد است اما آن چه از نظر ایشان فوت شده است آن است که «ابن اسفندیار» در تاریخ طبرستان ص (130) از او چنین یاد می کند: «محمد بن جریر بن رستم السروی = یعنی اهل ساری، فقیه و متکلم و صاحب حدیث و محقق در مذهب اهل البیت علیهم السلام مدت ها در خدمت علی بن موسی الرضا علیهما السلام بوده و تصانیف او آن چه مشهور تر است کتاب المسترشد و کتاب حدو النعل بالنعل است و بنده نمی داند که دلائل الامامة هم تألیف همین محمد بن جریر بن رستم مذکور در تاریخ طبرستان است یا محمد بن جریر طبری که زماش پس از زمان مؤلف دلائل الامامة بوده است. شاید آن چه در الفهرست آمده است بیشتر مقرون به صواب باشد تا آن چه ابن اسفندیار گفته است و کاش فرزند فاضل و ادیب و دانشمند طبرستان یعنی جناب دکتر آجودانی دامت افاضاته با تحقیق دقیق و عمیقی انشاء الله در آینده این مسأله را روشن تر فرمایند.

16. کذا در اصل و صحیح زبید با دو یاء است، مصغر زید.

17. ابن خلدون فیلسوف و مورخ و جامعه شناس مشهور (متوفی 808) در المقدمة می گوید: «در علم ادب باید کوشش کرد که اصطلاحات آن به درستی فهمیده شود و ما از اساتید خود در مجالس تعلیم شنیدیم که اصول اساسی این فن و پایه های استوار آن بر چهار مجموعه است که آن چهار کتاب: ادب الکاتب ابن قتیبه و الکامل مبرد و البیان و التبین جاحظ و امالی ابو علی قالی است و هر چه جز آن است، دنباله و فروع آن است (المقدمه، ص 612)

18. کذا و ظاهراً صحیح آن خلیل بن قره است.

19. ظاهراً تصحیفی از «نوشجان» است که در بعضی از مآخذ نیز آمده است و یا تصحیفی از «سنجان»، برادر زاده یزدگرد سوم.

20. خوانندگان گرامی توجه فرمایند که نام «حرار» به احتمال صورت مصحف کلمه ای پارسی است. و به هر صورت این بنده نتوانست صورت صحیح و قابل قبولی برای آن بیابد.

21. که نیز در ضمن نقل قول ابی منصور آبی (ردیف 39) به آن اشاره شد.

22. در چاپ مرحوم استاد نفیسی و چاپ مرحوم استاد دکتر یوسفی رحمة الله علیهما - به جای «نقصی»، «نقصی» آمده ولی در منتخب قابوس نامه گزیده مرحوم دکتر زهرا خانلری - رحمة الله علیها - صحیحاً همین «نقصی» آمده است که مرحوم دکتر یوسفی آن را مناسب ندانسته است اما تقصی درست است، یعنی حال هر یک را جداگانه می پرسید، تا برای رهائی از ازدواج ناخواسته، راهی جوید.

23. در چاپ مرحوم استاد یوسفی و گزیده مرحوم دکتر کیا همین نعت علیه السلام برای حضرت امیر (علیه السلام) ذکر شده است.

و ان غلاماً بین کسری و هاشم *** لأکرم من نیطت علیه التمام

25. «روضه» یعنی «گلستان» و از آن رو که این قسمت از کتاب شریف کافی که آخرین بخش و مجلد آن است مشتمل بر مسائل و روایات گوناگون تفسیری و تاریخی و اخلاقی، است مؤلف بزرگوارش نام «روضه» را بر آن نهاده است.

26. این اصطلاح و قاعده، یعنی در آن چه مربوط به اخلاقیات و آداب مستحسن زندگی است و حدیثی که موضوع آن کاری است که انجام آن عقلاً و عرفاً پسندیده و یا ارتکاب آن نکوهیده است، باید با نظر تسامح و آسان‌گیری و گذشت به متن و راوی حدیث، نگریست.

27. این ناچیز تذکر و توضیح بسیار لازمی را که امیدوارم مورد اعتنا و توجه حقیقت‌جویان از اهل دانش و کمال قرار گیرد ضروری می‌شناسد و آن اینکه از اواسط دهه اول این قرن، حاضر، تنی چند به صورت دانش‌دوستان و خیراندیشان اما نه بر سیرت ایشان (استعاره از شیخ اجل سعدی)، به کتاب شریف بحار الانوار که به راستی دائرةالمعارفی از کلیه مسائل و موضوعات و مطالبی است که در آن کتاب آمده است و به مؤلف، آن شخص شخیص علامه محمد باقر مجلسی دوم رضوان الله علیه و قدس الله تربته، خصومت می‌ورزند و اخیراً بر این جنجال و هیاهو آن جوان کم‌سواد حرّاف پرمدعائی که بیش از سی سال است در حکم نگار به مکتب نرفته و خط ننوشته ای به غمزه مسأله آموز جمع‌کثیری از ساده‌دلان که در عین حال در تقوی و سادگی و خوش‌باوری آنان شکی نیست گشته است یعنی مرحوم علی شریعتی، بسیار دامن زده است در حالی که من بنده که از وقتی که مرحوم علی شریعتی شش هفت ساله بود، با پدر محترم او مرحوم استاد محمد تقی شریعتی - رحمة الله علیه - هم از باب آن که مرحوم محمد تقی شریعتی هم چنان که خود او و کسان او پس از وفات او هم گفته و نوشته اند قسمت اعظم تحصیلات فقه و اصول خود را بر مرحوم پدرم و مرحوم آقای حاج میرزا حسن إرتضا - طاب الله ثراهما - تلمذ کرده بود و هم از باب آن که در دبیرستان، ابن‌یمین معلم ادبیات من بنده بود مربوط و مأنوس بودم و معاشرت مستمر داشتم و این معاشرت تا سه چهار سال پیش از درگذشت پسر او در لندن، با او و با خانواده او ادامه داشت (ولله برخی تصویر سند ازدواج مرحوم علی شریعتی با همسرش فاطمه شریعت رضوی (که نام پوران را برای خودش انتخاب کرده است) به خط مرحوم پدرم رحمة الله علیه که در ضمن مقاله مفصل این مرد عزیز نجیب دانشمند حضرت دکتر حسن حبیبی که خداوند ایشان را شفا عنایت فرماید و سلامت بدارد در شماره مورخه یازدهم آذرماه 1387 روزنامه اطلاعات تهران مشاهده فرموده اند). و آن جوان را به خوبی و کماهو حقه کاملاً می‌شناختم و می‌شناسم و من بنده یقین دارم که حتی شاید سه درصد کسانی که بر کتاب بحار و شخص علامه مجلسی خرده می‌گیرند و جسارت می‌ورزند یک صفحه متن عربی بحار را (حتی در بخش‌های تاریخی و قصه‌سرانی آن تا چه رسد به مباحث اعتقادی و کلامی و فقهی آن) به درستی نمی‌توانند بخوانند ولی نسنجیده و نفهمیده به آن کتاب اهانت می‌کنند. بنده به صراحت عرض می‌کنم که برخی از مطالب و موضوعات وارده در کتاب بحار الانوار نزد اهل نظر نه معقول است و نه مقبول، ولی این معنی موجب بی‌اعتباری آراء و عقاید و بیاناتی که خود مرحوم مجلسی درباره آن مطالب و موضوعات اظهار داشته است نمی‌گردد. مطالب و موضوعاتی که به همت و زیر نظر و هدایت او جمع‌آوری و تدوین شده است. با حفظ نسبت، به عنوان مثال عرض می‌کنم آیا در این شصت‌ساله اخیر کتابی به عظمت و اهمیت لغت نامه مرحوم مبرور استاد علی‌اکبر دهخدا طاب‌ثراه، تألیف و تدوین شده است؟ اهل نظر و دقت در این کتاب مستطاب چقدر مطالب واهی و نادرست و بی‌اساس می‌یابند؟ پاسخ این سؤال را اگر منصفانه بدهیم این است که بلی مطالب واهی و نادرست در آن فراوان است، ولی در حال حاضر کدام فرد که علاقمند به ادب فارسی باشد و فی‌الجمله سوادی داشته باشد از مراجعه به این کتاب

بی نیاز است؟ خدا شاهد است در همان اوانی که مقدمه و مجلّات اولیه آن منتشر شده بود و مرحوم دهخدا رحمة الله علیه به رحمت خدا رفته بود، یک روز مرحوم استاد علامه فقید ما بدیع الزمان فروزان فر (رحمة الله علیه)، پس از آن که درس خود را افاضه فرموده بود و من بنده این سعادت را داشتم که آن روز آن دریای پهناور علم و ادب ایرانی اسلامی را با اتومبیل «فولکس واگن» کوچک خودم به منزل شان برسانم، به من فرمود، این لغت نامه ها را دیده ای؟ عرض کردم بلی و خریده ام آن مرحوم فرمود هیچ متوجه اغلاط فاحش آن شده ای عرض کردم خیر، قربان بنده فرصت مطالعه کامل آن را نیافته ام و اجمالاً آن را تصفّح کرده ام و چند باری هم برای دریافت صحیح و موارد نادره استعمال چند لغت، مواد و مواضع مورد نیازم را مطالعه کرده ام؛ ولی به آن چه که حضرت استاد می فرمائید بر نخورده ام. آن وقت مرحوم فروزان فر چند مورد از مطالب نادرست و عامیانه ای را که خود در آن کتاب شریف ملاحظه فرموده بود، بیان کرد. و حق هم با آن بزرگوار بود. سال ها بعد یک روز مرحوم استاد غلامعلی رعدی آذرخشی - رحمه الله - که مقام والای او در سخن سرائی و ادب فارسی مشخص است در حضور مرحومان سید الشعراء امیری فیروز کوهی و استاد حبیب یغمائی و دکتر مهدی حمیدی که خدا شان بیامر، زاد به من فرمود: خداوند متعال همان طور که «باد» و «پریان» را مسخّر سلیمان، فرمود برای بقاء علوشان و حفظ آبروی مرحوم دهخدا، هم مرد پشتکار دار امینی چون مرحوم دکتر معین و مرد دانشمند فاضل ادیب و عربی دان اسلام شناسی چون مرحوم دکتر سید جعفر شهیدی را (که خداوند او را با اجداد طاهرینش محشور فرماید) مسخّر فرمود تا لغتنامه را تنقیح و تصحیح و تکمیل فرمایند. آیا این دو اظهار نظر از طرف دو صاحب نظر از عظمت و رفعت مقام لغت نامه دهخدا چیزی می کاهد؟ بدیهی است که نه، زیرا عظمت کار مرحوم دهخدا و خلوص و صمیمیت او و مشقتی که آن مرد بزرگ درباره این تألیف شریف به تمام معنی مفید و بزرگ و کارآمد بر خود تحمیل فرمود چنان ایرادها و خرده گیری ها را با همه وارد بودن آن ایرادات و اشکالات چونان برگه ای خشک پائیزی و خاشاک های باد آورده ای که به روی دریائی بیفتند و بنشینند می نمایاند و مشعل روشنی بخش لغت نامه دهخدا هر ایراد و اشکالی را تحت الشعاع خود محو می سازد. با حفظ حدود و نسبت ها در مورد کتاب مستطاب بحار الانوار نیز وضع همین و مسأله چنین است. در طول بیش از سیصد سالی که از رحلت مرحوم علامه مجلسی می گذرد کدام فقیه اصولی یا اخباری متشخص و متتبع نامدار و کدام مورّخ و متکلم و ادیب محقق و سنتی در ادب اسلامی و فرهنگ شیعی را سراغ دارید که از این کتاب عظیم شریف به تمام معنی بزرگ و مفید و بلکه «بی نظیر» بهره نبرده باشد و در آراء و اقوال خود به گفته مجلسی استناد نکرده و از خدمت بسیار ارزنده و بزرگی که مرحوم علامه محمد باقر مجلسی قدس الله تربته به علوم و معارف اسلامی (عموماً) و به معارف تشیع و نشر علوم اهل بیت عصمت سلام الله علیهم (خصوصاً) انجام داده است غافل مانده باشد. اگر تألیف و تصنیفی فراهم کرده است در آن آثار مکتوب خود مرهون زحمت و ممنون منتی که مجلسی برای او و برای عموم آنان که در فرهنگ اسلامی عامه و در معارف تشیع و حتی در ظرایف بعضی آثار ادبی فارسی تحقیق و بررسی کنند کشیده و نهاده است نباشد. آری ندرتاً دانشمند متفلسفی با استدلالی که به نظر خود او نادرست نمی آمده است، بر سخنی از مجلسی و عبارتی از بحار، ایرادی وارد کرده و پاسخ مستدل خود را از اهلس شنیده یا خوانده است. اما خُرده گیران حرفه ای؟ و دشمنان تشیع و به ویژه بعضی از برادران سنی مذهب ما

و بالاخص آنان که از هنگامی که کتاب ملعون مشؤوم دبستان المذاهب به منظور ایجاد تفرقه میان مسلمانان هندوستان فراهم شد برای شیعه قرآن مخصوص و جداگانه ای خلق و جعل می کنند. (برای اطلاع بیشتر لطفاً مراجعه فرمایند به مقاله «افسانه قرآن شیعه») مندرج در کتاب حاصل اوقات) و پناه بر خدا از بیشرمی آنان هزار عیب و علت برای بحار می تراشند و به مقتضای بودن قلم در دست دشمن، صورت مشوه و ناپسندی از آن به خوانندگان غافل ساده دل خود نشان می دهند به قول حضرت شیخ اجل سعدی:

چشم بداندیش که برکنده باد *** عیب نماید هنرش در نظر

با این همه کتاب مستطاب بحار الانوار چون اقیانوس مواجی است که در آن هم در و گوهر و مایه های حیات آدمی موجود است و هم گاهی بر کناره آن اقیانوس لاشه ماهی گندیده و تخته پاره کشتی شکسته ای یافت میشود به همین جهت است که برخی از بزرگان و علما و اهل نظر، مجلسی را «غواص دریای معانی» خوانده اند علامه مجلسی مانند یک موزه دار دقیق یا «آرشیویست» (= بایگان) ماهر و کارشناس قصد فرموده است که آثار و مآثر و معارف و مفاخر اعتقادی علمی و تاریخی و اخلاقی تشیع که در لابلائی مخطوطاتی که نادر الوجود و یا نسخه منحصر و بهر حال غالباً از دسترس اهل فضل و دانش خارج بوده است با نهایت امانت در یک مجموعه جمع آوری کند تا از دستبرد جاهلان و یا تعصب و کتاب سوزی متعصبان نادان و جنایتکار مصون بماند و از حوادث روزگار خاصه از هجوم حملاتی که به ادعای مذهبی صورت می گیرد مانند جنایتی که سلطان محمود غزنوی نسبت به کتابخانه غنی مجد الدوله دیلمی انجام داد که به گفته ابن اثیر (372/9) «و أحرق کتب الفلسفه و مذهب الاعتزال و النجوم و اخذ ماسوی ذلک من الکتب مأة حمل» (کتاب های فلسفه و مذهب معتزله و نجومی را سوزاند و صد بسته یا صدبار شتر از دیگر کتاب ها را با خود برد) و یا جنایتی که غوریان نسبت به کتابخانه غزنه (که لابد آن صدبار شتر کتاب نیز در آن میان بوده است) مرتکب شده و همه آن کتب خانه را به آتش کشیدند، در امان بماند. کم نبوده است امثال این جنایات و کم نبوده اند امثال این «فاتحان» که چنین مظالم و فجایعی را انجام دادند. نمونه آن جنایتی است که در همین چند سال گذشته «طالبان» نادان کینه توز و دشمن شیعه نسبت به کتابخانه شهر یمگان افغانستان مرتکب شدند که شاهدان عینی آن واقعه، آن را نوشته اند و عدد کتب سوزانده شده توسط طالبان را هفتاد هزار «جلد» یا «عنوان» معین کرده اند. خود علامه مجلسی هیچ گاه خود را ملتزم و مؤید صحت آن چه در کتاب بحار جمع شده است ندانسته است و در هر جا که لازم می دیده نظر شریف خود را با عنوان، بیان، تبیین توضیح درباره سست و یا واهی بودن نص منقولی که از کتاب دیگر نقل فرموده است به صراحت اعلام داشته است. از جمله در همین روایت آوردن دختر یزدگرد به مجلس خلیفه، ثانی با عنوان «تبیین»، بی اعتمادی خود را نسبت به آن حدیث بیان می کند و با توجه به اینکه آن حدیث و نظایر آن (با اختلاف در متن و سند) از کتب مهمی چون کافی شریف و دلائل الامامه و خرائج و جرائح نقل شده است با استدلال صحیح تاریخی صحت آن را بعید و بلکه محال می شمارد. بنابراین آنان که نسبت به مرحوم علامه مجلسی و کتاب بحار الانوار بی مطالعه و بی محابا و بدون اینکه به خواندن صحیح یک صفحه از آن کتاب قادر باشند حمله و جسارت و در حقیقت زبان درازی می کنند لطفاً در نظریه خود تجدید نظر فرمایند و تا اسم مجلسی و بحار را می شنوند یا می خوانند روی و برخی مطالب سست و نادرستی را که در آن احیاناً آمده است عقیده و نظر مرحوم مجلسی نپندارند.

28. یعنی پیمانۀ دوران پادشاهی پر شده و دورانش بسر آمد.

29. زیرا پس از آن که رستم آزمیدخت را برکنار کرد خود او عملاً همه کاره بود.

30. حمزه اصفهانی نام هفده تن برادران و برادرزادگان شیرویه را که به امر او کشته شده اند، ذکر می کند (ص 61)

31. این سخن حضرت امیر در بسیاری از مراجع نقل شده است. از جمله «مقدسی» آن را در تاریخ خود می آورد (البدء و التاريخ، ج 5، ص 75)

32. چهار نفر از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که روایاتی که آن ها از رسول اکرم شنیده اند مورد وثوق عامه است، عبارتند از جنابان عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس - رضوان الله علیهما - و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عمرو بن عاص.

33. ناگفته نماند که هر زمان دائی شیرویه پسر خسرو پرویز است. (ترجمه اخبار الطوال دینوری، ص 163)

34. مناسب ترین ترجمه ای که برای «علج» می یابیم همان است و امیدواریم که مقصود جناب عمر هم همین معنی بوده باشد نه آن معانی دیگری که نه شان گوینده بزرگ آن است و نه شأن آن سردار هوشیار ایرانی.

35. آخرین خیانت او به اسلام و ادار ساختن معاویه است بر ولیعهد کردن یزید پلید ملعون و فراهم آوردن مقدمات آن و طرح نقشه نابکارانه لئیمانه ای که معاویه زعمای مسلمین را به بیعت با یزید الزام و اجبار کند

36. مگر اجرای حکم الهی از طرف خلیفه مسلمانان نیاز به مشورت دارد؟

37. متن عبارت ابن اثیر: «ولک علی المسلمین سلطان»، عمرو عاص به آیه شریفه که: «من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً، فلا یسرف فی القتل» (آیه 33 سوره اسراء 17) (ترجمه به مضمون آن که بیگناه و مظلوم کشته شود برای ولی او دیت قصاص برقرار کردیم، اما در خونخواهی زیاده روی نکناد.) استناد کرده است.

38. بیرونی رحلت حضرت زهرا را در بیست و هشتم مهر ماه سال دهم هجری شمسی معین می کند.

39. گاه شماری (ص 23) و علاقمندان به پاورقی مفصلی که مرحوم تقی زاده بر نوشته اصلی خود مرقوم فرموده است مراجعه فرمایند.

40. برای آن که تصور نشود این کلمه در اصل «حَرَم» بوده و به واسطه سهو حروف چینان محترم «حُرْم» شده است، به عرض می رساند که «حَرَم» در اصل به مکه و مدینه اطلاق شده است و مجازاً برای مشاهده مشرفه فی المثل حرم نجف یا حرم کربلا و مشهد نیز استعمال می شود اما اگر مراد زن و فرزندان و کسان و خویشاوندان و کنیزکان کسی باشد لفظ درست آن «حُرْم» که جمع «حُرمت» است می باشد و حرمسرا که به فتح «ح» گفته می شود

41. به تصریح ابن فندق در تاریخ بیهق پیش از این (یعنی سال سیام هجری) به دو سال ملک بن، شهریار آخر ملوک العجم به بیهق آمده بود و بر سر روستا خیمه زده بود. دهقان بیهق پیش او رفت یزدجرد او را خلعت، داد و یزدجرد به صورت زیبا بود و جوانی بود گندمگون و پیوسته ابرو، جعد موی و شیرین لب و دندان و لطیف سخن و با مهابت که هر که او را، دیدی از وی هیبت ملوک بر وی افتادی و او نسیب

ترین ملوک عجم بود (تاریخ بیهق، ص 26) (نسیب ترین یعنی نژاده ترین).

ص: 80

42. نیزک طرخان فرستاده خاقان چین با لشگری مجهز به درخواست، یزدگرد برای کمک به او به مرو آمده بود (ابن اثیر، ج 3، ص 121 و ترجمه غرر، ص 475).

43. فرهنگ نام های شاهنامه از آقای دکتر منصور رستگار فسائی (ج 1، ص 238).

44. ظاهراً مرجع نقل ابن اثیر در این داستان همین غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی است (الکامل، ج 3، ص 122) گو اینکه در تاریخ بلعمی نیز این چنین است ولی در آن جا چنین است: نیزک دیوس برآورد و بر پشت یزدگرد زد و از اسپش بیفکند، (بفکند، بلعمی، عکس، ص 97).

45. بدیهی است که ایرانیان پارسی زبان چنین نامی که معنای مناسبی برای نام گذاری ندارد، بر فرزند خود خاصه آن که شاهزاده والاتباری، باشد نمی نهند. بعید نیست که برخی از تازیان بی ادب درشت خوی محروم از لطف ربّ که در آن زمان بر خراسان مسلط شده بودند چنین بی ادبی ای را مرتکب شده و شهزاده «پیروز» را به لقب «مخدج» ملقب ساخته باشند. 46. چون این پادشاه از بذل و بخشش ها و مستمری هائی که پادشاهان اموی پیش از او بر بنی امیه مقرر داشته بودند، کاست لذا «ناقص» خوانده شده است.

47. بیش از سی سال پیش این ناچیز شرحی از این سفر حضرت ابن بابویه را به ماوراءالنهر و اقامت ایشان در نیشابور طوس، ضمن بیان داستان واقعی و مستند «ضامن آهو» (وارد در همین کتاب عیون) و به نقل از آن آزادمرد نژاده و شیعی گرانمایه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق، طوسی فرمانروای طوس و نیشابور و تقدیم کننده شاهنامه منشور به حضور مبارک حضرت فردوسی قدس الله روحه القدوسی تا آن حضرت آن را با گوهر الفاظ دری منظوم فرماید و عجم را بدان پارسی زنده کند، ضمن مقاله ای که به مرحوم استاد بزرگوار سید محمد تقی مدرس رضوی تقدیم شده بود نوشتم (حاصل اوقات، ص 451-460). 48. تعبیر از مرحوم حاج نجم الدوله است که در هامش صفحه اول چاپ 1318 مرقوم فرموده است.

49. این کتاب شریف در سال 1373 شمسی در دو جلد با ترجمه مرحوم علی اکبر غفاری (رحمة الله علیه)، و پیش از آن نیز توسط آقای عطاردی قوچانی چاپ شده است.

50. دقیقاً به همین معنی مصطلح امروزی برای «اخبار» (معادل news انگلیسی).

51. در نزد برادران سنی ما حاکم در اصطلاح علم الحدیث کسی است که بر شمار فراوانی حدیث (برخی گفته اند چهار صد هزار حدیث) و طرق روایت و جرح و تعدیل و توثیق راویان هر حدیث احاطه داشته باشد و صاحب نظر در آن شناخته شود گو اینکه به نظر می رسد این «حاکم» انتسابش به «حاکمیان بیهق» باشد (تاریخ بیهق، ص 18).

52. شاعر و ادیب بزرگ قرن سوم خواهرزاده صولی بزرگ ابراهیم بن عباس دبیر معتصم و شاعر معروف مؤلف کتاب نفیس الاوراق در 3 جلد و ادب الکتاب و غیره.

53. ظاهراً این شخص از خاندان نوشجانی است که اخلاف پادشاه نوشجان بوده اند. او از امرا و درباریان مأمون بوده است. از اینکه او از

حضرت رضا (علیه السلام) به عنوان «امیر» تعبیر می کند چنین به نظر می رسد که به تقریب و اصطلاح این ایام فی المثل «آجودان» یا یکی از رؤسای تشریفات بوده است.

54. فاتح خراسان تا مرو الروذ متولد در حیات پیغمبر اکرم که از قبیله بنی امیه است.

55. یعنی فی المثل مادر جناب ام کلثوم صغری، والله اعلم.

ص: 81

56. هم چنان که در سه روایت طبری و منقروی و دینوری است حضرت در تزویج دختر یا دختران یزدگرد، مداخله ای نفرمودند.

57 مقدسی در البدء و التاریخ تصریح می کند که پس از آن که عبد الله بن عامر به حج مشرف شد، دیگر به خراسان بازنگشت (ج 5 ص 198، چاپ فرانسه).

58. زیرا محمد بن ابی بکر در اواسط سال 38 شهید شد به گفته بلعمی و دیگران از جمله ذهبی در سیر و ماند محمد را به مدینه نام او قاسم خرد، بود عایشه او را به نزدیک خویش آورد (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ به اهتمام فقید علم و ادب مرحوم مجتبی مینوی رحمة الله علیه) و خود این دلیل دیگری بر این است که هم چنان که حضرت رضا (علیه السلام) فرموده اند شاهدخت نیز از وضع حمل درگذشت، وگرنه چگونه ممکن است مادری شاهزاده و نژاده، یگانه دردانه و جگرگوشه یکی دو ماهه خود را به عمه کودک بسپارد؟!

59. مسلم و مبرهن است که آن چهار بیت سروده حضرت فردوسی نیست و احتمالاً در قرن ششم ساخته شده (ولی «پرداخت» به همان معنایی که زرگران و نقاشان به کار می برند نشده است) و به مقدمه شاهنامه الحاق گشته است برای استحضار بیشتر و اطمینان قطعی یافتن بر این موضوع مراجعه فرمایند به ص فردوسی و شاهنامه او تألیف شریف مرحوم مبرور استاد محمد محیط طباطبائی (طاب ثراه) و به ص 232 سر چشمه های فردوسی شناسی تألیف حضرت استاد جلیل القدر دکتر محمد امین ریاحی (دامت افاضاته)، و به مقاله این ضعیف ناچیز زیر عنوان «مذهب فردوسی» در ص 561 به بعد حاصل اوقات. اما اینکه عرض کردم «مبرهن» است از آن روست که سازندگان آن ابیات سست نا تندرست (به قول خود حضرت فردوسی درباره ابیات هزارگانه دقیقی طوسی در موضوع شاهنامه) یک خبط فاحش و دم خروس بسیار بزرگ رسوا کننده ای برای خود باقی گذاشته اند که برهان نادانی آنان و دلیل قطعی بر عدم انتساب آن چهار بیت به حضرت فردوسی است و آن باقی گذاشتن حرف ربط «که» است بر ابتدای بیت:

که من شهر علمم علیم در است *** درست این سخن گفت پیغمبر است

60. و با توجه و ملاحظه آن که داستان در زمان خلفای سه گانه عمر و عثمان و علی واقع شده باشد. یا دختری که همسر از شوهر قبلی خود دارد و آن را با خود به خانه شوهر بعدی خود بیاورد یا نیاورد.

62. شیعیان، حاکم ابن بیع را از آن خود می دانند و شوافع ایشان را شافعی می پندارند، حالا معنای «فقیهان» ما

چیست، نمی دانم.

63. خداوند غفرار رحیم رحمان مرحوم هنر یک فر دریک و وستفلد را غریق مغفرت و رحمت خود فرماید. خدمات فراوانی که او به فرهنگ اسلامی کرده است هر مسلمان اهل علم و ادب را مرهون و ممنون خود می سازد. این مرد با همت دانشمند شریف تذکرة الحفاظ ذهبی را با چه زحمت و در چه مدت؟ به خط خود که شیوه خاصی دارد رو نویسی فرموده و تا آن جا که برای او میسور بوده آن را درست خوانده و درست نوشته و در سال 1833 م آن را در گوتینگن به چاپ فاکسیمیله رسانده است. آن مرد عزیز نسخه ای از آن کتاب را که به خط خود به آلمانی نوشته است به دانشگاه پنسیلوانیا هدیه فرموده است که همان مورد استفاده این ناچیز قرار گرفت.

64 خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (ج 13 ص 257) از کسی به نام خلیل بن اسد بن اسماعیل نوشجانی روایت می کند که ابو جعفر محمد بن قاسم بن سهل نوشجانی به ابو عبیده معمر بن مثنی ادیب و لغوی معروف (متوفی 213) با موز پذیرایی کرد و به ابو عبیده موز خوراند و ابو عبیده بدان سبب از دنیا رفت... الخ و ابن خلکان هم همین داستان را نقل می کند و نمی دانم آیا این محمد بن القاسم بن سهل که او نیز ظاهراً از کتاب و دیوانیان بنی عباس بوده، پسر سهل بن قاسم است یا نوه او و یا آن که اساساً خطیب و به پیروی از او ابن خلکان، به جای محمد بن سهل بن القاسم محمد بن القاسم بن سهل نوشته اند به هر صورت این نوشجانی میزبان ابو عبیده در سال 213 کیست و با سهل بن قاسم نوشجانی که در سال های 201 تا 203 به حضور حضرت رضا علیه السلام شرفیاب بوده و آن روایت را نقل کرده است چه نسبتی دارد؟ الله اعلم.

65. در لغت نامه به معنی «بالنگ» یا «سیب آبی» آمده است.

66. نمی دانم یعنی ایرانی یا شیرازی؟

67. از مشاغل پردرآمد برای بعضی از «علما» و «محدثان!!» جعل حدیث و فروش آن به خریداران علاقمند بود و حتی صحابی رسول الله صلی الله علیه و آله «ابو هریره» که به بازرگان حدیث ملقب شده از بزرگان و ماهران این حرفه پرسود و پر مشتری است در کتب رجال و درایه یعنی علم الحدیث، نام بسیاری از «رواه» که بدین تجارت که نام مصطلح در آن کتب «وضع» است، مبتلی بوده و «حدیث» جعل می کرده اند، آمده است و افسوس که بسیاری از این حدیث های ساختی نزد عوام در حکم «وحی منزل» است!!!

68. ناگفته نماند که در خلال فتوحات اسلامی در ایران بزرگ کم نبودند سرداران و سربازانی که همه توان و کوشش خود را در کشتن اسیران بیگناه و غارت و گردآوری اموال گنجینه های شهر های گشوده شده، صرف می کردند. البته بهانه آنان نیز پیشرفت و ترویج اسلام عزیز بود، اما «غنائم» و ذخایر کسری و قیصر صد در صد برای رفاه مسلمانان صرف نمی شد مضاف بر آن که برخی از همان سرداران که به شرف و سعادت صحبت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز نائل شده بودند در دشمنی با ایران و ایرانی از هیچ ستم و دنائی فروگذار نمی کردند. مثلاً ابوموسی اشعری صحابی مقدس مآب به خاطر آن که پسرش (موسی یا ابراهیم) در پیکار اصفهان کشته شده بود تا حدود ده هزار نفر از مردم وطن دوست و بیگناه را به قتل نرساند دلش آرام نگرفت و این همان کسی است که در «حکمیت» علی (علیه السلام) را از خلافت خلع کرد، و معاویه را برای خلافت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شایسته تر دید!! به جنایات قتیبه بن مسلم در خراسان بیشتر اشاره کردم.

69. کافی حدیث 1263 باب الانساب 346/2.

70. خیلی ببخشید که به ضرورت باید این اصطلاحات را به قلم آورد: «عنوی» یعنی اسیری که شهر مسکن او «عَنْوَةٌ» یعنی با قهر و غلبه جنگی به تصرف مسلمین درآمده باشد که به آن شهر «مفتوح العنوه» می گویند و «صلحی» یعنی لشکر اسلام با سازش قبلی و صلح و آشتی بدان شهر وارد شده است و «اسیر» بر اثر شورش و نافرمانی خودش با سکنه شهرش پس از ورود لشکر اسلام بدان شهر، به اسارت درآمده باشد و هر یک از این دو در بسیاری از موضوعات (و خاصه در مورد اسیر و زمین آن شهر) احکام و آداب مخصوص به خود را دارند

71. یک دهن باید به پهنای فلک تا بگوید وصف آن مرد «کلک»!! او از آن «علمائی» بود که این ایام امثال او عامه و خاصه فراوان، است و الی الله المشتکی .

72. و «پیره‌ن عثمان» را مستمسک خروج خود بر خلیفه مسلمانان قرار دادن و این مسأله «پیره‌ن عثمان» که به فرموده مرحوم دهخدا صورت حقی را وسیله پیشرفت باطل ساختن، است مثل اشاره به پیره‌ن خون آلود عثمان دارد که مخالفین علی علیه السلام آن را وسیله تهمت ساخته بودند (امثال و حکم، ج 1، ص 519) و ابو منصور ثعالبی (متوفی 426 مؤلف تاریخ اخبار ملوک الفرس که چند بار از آن در این مقاله نقل شد) در المضاف و المنسوب خود (ص 86) عیناً همین را نقل می‌کند و این مثل تا امروز هم چنان رایج و مورد استعمال و استدلال است.

73. یعنی فی المثل در دو ماه اولیه آبستنی که فقط جنین صورت انسانی دارد ولی اجزاء بدن او مشخص نیست اما هر کس آن لاشه سقط شده را ببیند می‌فهمد که این جنین اگر زنده می‌ماند به صورت فرزند کامل به دنیا می‌آمد.

74. سعید بن مسیب، قرشی تابعی مشهور متولد سال 15 و متوفی سال 94.

75. یعنی «ام ولد» هائی که مادر بعضی خلفا بوده‌اند.

76. آنان که البیان والتبیین و الحیوان جاحظ و نوادر المخطوطات را ملاحظه فرموده‌اند و از تعلیقات و حواشی ممتع مرحوم عبدالسلام هارون بهره برده‌اند و یا کتاب هائی را که به همراهی استاد و شیخ بزرگوارش احمد محمد شاکر فراهم آورده است دیده‌اند، تصدیق خواهند فرمود که به گزافه درباره آن فقید مأسوف علیه سخن نگفته‌ام.

77 بسیاری از دهاقین («بورژوا»ها یا بزرگ «زمین داران») و بزرگانان و بزرگ زادگان ایرانی که از قدیم ساکن تیسفون و مدائن و آن حوالی بودند وقتی که کوفه از حالت پادگانی زمان عمر درآمد و صورت شهری آباد و مسکون را به خود، گرفت به کوفه منتقل شدند و همین ایرانیان بودند که در نوروز سال 37 یا 38 با شیرینی های گوناگون و «پالوده» به سلام و دیدار حضرت امیر علیه السلام آمدند و حضرت امیر که از آن شیرینی ها تناول فرمود سبب آن دیدار و شیرینی آوردن را از آنان پرسید و ایرانیان به عرض رساندند که امروز «نوروز» و اولین روز سال نو ماست. حضرت امیر با مباسطت فراوان، خطاب به آنان فرمود به به «نیرزونا کل یوم» (هر روز ما را نوروز کنید) یکی از ایرانیان، «نعمان» یا «زوطی» نیای جناب ابو حنیفه فقیه مشهور و پیشوای مذهبی حنفیان (یعنی اکثریت مسلمانان) امروزه بوده است تاریخ بغداد، ج 3، ص 226).

78 در اصطلاح علم الحدیث و درایه بر کسی اطلاق می‌شود که دویست هزار حدیث را مسنداً بتواند روایت کند

79. ابن اثیر هم مانند بسیاری دیگر از یک دختر سخن می‌گوید، نه آن چنان که بعضی دیگر گویا سهواً دو دختر گفته‌اند.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

